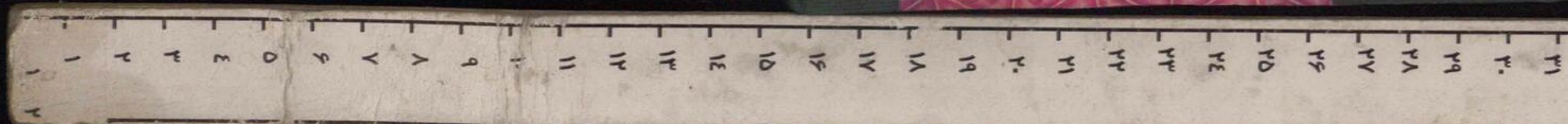
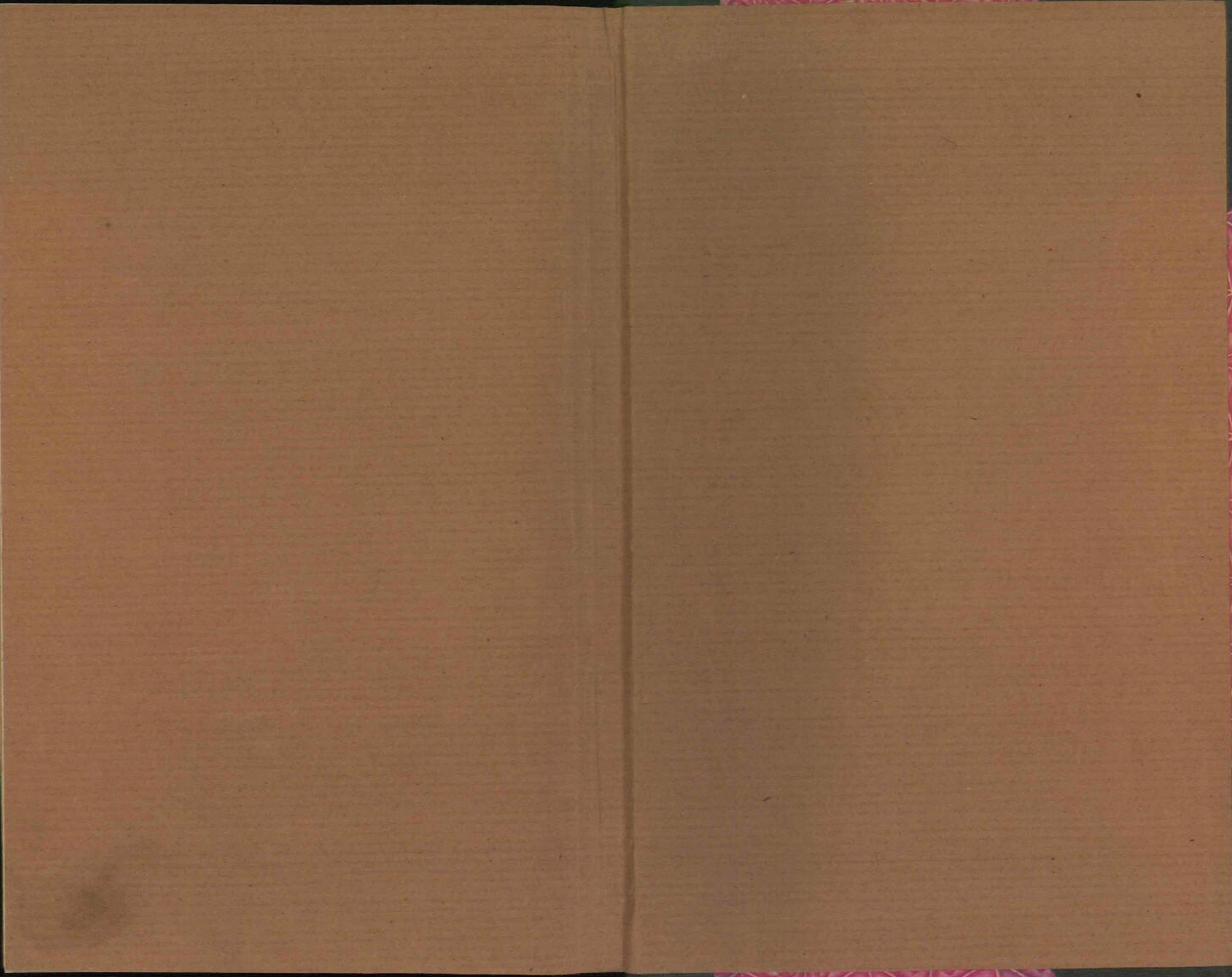


2734



2 1
1
2
2
3
0
5
8
7
6
5
11
11
11
31
01
51
11
71
61
2
12
22
22
32

Syed Gulam Mohud din, Sahib
Dambalg, Darushifa, Hyderabad

12/6/50 Hajri
Tuesday.

۷۸۶

اخلاق حلالی

تصحیح
بہ

جناب مولانا مولوی نصیر الدین صاحب صد مدرسہ شرقیہ

۷۸۷۴۹۶ اسلامیہ ہائی سکول لاہور



بفراش

شیخ مبارک علی تاجر کتب

اندرون لوہاری واڑہ لاہور

قیمت ۴۰

در مطبع روٹری پرنٹنگ ورکس لاہور باہتمام لالہ بھارام پریپرٹس مطبوعہ گروید

فهرست مضامین خلاق جلالی

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۴۹	تنویر	۴۳	دعای دولت حضرت خاقانی صاحب
۵۴	لمعه چهارم		زمانی خلد الله تعالی ظلال خلافت و ارفقه
۸۴	لمعه پنجم		علی العالمین
۹۳	لمعه ششم در بیان شرف عدالت	۱۱۳	تهنیه بابت تالیف ذکر القاب همایون
۹۸	تبصره		پادشاهزاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه
۱۰۱	تبصره تمهید بده اللعنه	۱۲۲	مطلع
۱۱۵	حکایت	۱۲۵	تنویر
۱۲۲	لمعه هفتم در اقسام عدالت	۱۳۲	تبصره
۱۲۸	لمعه هشتم در ترتیب اکتساب فضائل	۱۳۹	کشف غطا
۱۳۲	لمعه نهم در حفظ صحت نفس	۱۴۴	لامع اول در تهذیب اخلاق و درود و لمعه
۱۳۲	لمعه دهم در معالجات امراض نفسانی	۱۴۸	لمعه اول در حصص مکارم اخلاق
۱۴۸	علاج جبریت	۱۵۴	لمعه دوم
۱۵۴	علاج جهل بسیط	۱۵۹	لمعه سوم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بِاسْتَعِينِ فِي التَّيْمِيمِ

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطان فی سز و کده بام نازند
از لی جنود مجتهدہ اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک
وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبریه بنام آدم خاکی مرقوم
ترجم عنایت گردانیده او را بسجای ظلت و اصطفا و تشریف افاضت
واجب بنواخت ^{عنه} بعد عیال لوح فطرت انسانی را بنقوش صو اسماء
موشح ساخت و در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضائے

مستحق است که در این عالم و آن عالم
باید که در این عالم و آن عالم
باید که در این عالم و آن عالم
باید که در این عالم و آن عالم

۲۲۳	لمعه ششم در ریاست خدم	۱۵۱	علاج جہل مرکب
۲۲۸	لامع سوم و تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و	۱۶۸	علاج بدولی
۲۲۸	دروس هفت لمعه است	۱۷۰	علاج خوف
۲۲۸	لمعه اول در احتیاج انسان بتمدن	۱۷۸	علاج افراط الشهوت
۲۳۸	لمعه دوم در فضیلت محبت	۱۷۹	علاج حزن
۲۴۰	لمعه سوم در اقام مذنبه	۱۹۱	لامع دوم در تدبیر منزل و درویش نشیمن
۲۴۸	لمعه چهارم در ریاست ملک آداب ملوک	۱۹۱	لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل
۲۹۹	لمعه پنجم در آداب خدمت	۱۹۴	لمعه دوم در ریاست اقوات و اموال
۳۰۶	لمعه ششم در فضیلت صداقت	۲۰۰	لمعه سوم در ریاست اهل
۳۱۳	لمعه هفتم در آداب معاشرت	۲۰۶	لمعه چهارم در ریاست اولاد
۳۲۱	مغرب در بعضی لواحق	۲۱۳	آداب سخن گفتن
۳۳۳	سمت اولی در وصایای	۲۱۷	آداب حرکت
۳۳۵	افلاطون	۲۱۸	آداب طعام خوردن
۳۳۵	سمت دوم در وصایا ارسطاطالیس	۲۲۰	لمعه پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران

[illegible][illegible][illegible][illegible]

درگاه در گیر و دشمنان را گناه صفت نزد خشک بسوزاند آینه
 روشنی ست که بی عرض غرض سنای ملک چهره خود را جز در
 صفائی آن نتواند دید و جوهر شیت کاروان که دشمن سودانی جز
 بنقد جان جوهر که نتواند خرید پاک گوهر است از خاندان و از آن
 اندیشه بهریت یکیری که صفت سطوت او فیض یاسد نه بد که ای کا
 چون برق لامع از ابرکت و یانوالش و خشنیدن گیر و سیلاب
 نول اعدا از طرف روان گرد و دوقتی که چون ابر بهاری به گریه
 نوریزی در آید غنچه و لهاسی ابرایش که خنده شکر کرد و لب بکشد
 اگر چه الماس از صافه تیز و تیغش بعکس الماسیت که صاعقه
 انگیز و تیرش جمایشست سرع که اجل نامه اعدای و نندش بر پای
 بسته یا یکی ست تیز رو که بر سم سفارت از ملک الموت با حصا
 مخالفان آمده معینی ست با یک از دل تاریک خصمش سر
 برنده خیالیت راست در و ماغ حصار و دنتش جائے
 گرفته بهر عظمت و تایش بر سر خود آسمانیت که نور شید در
 سایه دست بارگاهش ایوانیت که طبقات سلوات رفعت

درگاه در گیر و دشمنان را گناه صفت نزد خشک بسوزاند آینه
 روشنی ست که بی عرض غرض سنای ملک چهره خود را جز در
 صفائی آن نتواند دید و جوهر شیت کاروان که دشمن سودانی جز
 بنقد جان جوهر که نتواند خرید پاک گوهر است از خاندان و از آن
 اندیشه بهریت یکیری که صفت سطوت او فیض یاسد نه بد که ای کا
 چون برق لامع از ابرکت و یانوالش و خشنیدن گیر و سیلاب
 نول اعدا از طرف روان گرد و دوقتی که چون ابر بهاری به گریه
 نوریزی در آید غنچه و لهاسی ابرایش که خنده شکر کرد و لب بکشد
 اگر چه الماس از صافه تیز و تیغش بعکس الماسیت که صاعقه
 انگیز و تیرش جمایشست سرع که اجل نامه اعدای و نندش بر پای
 بسته یا یکی ست تیز رو که بر سم سفارت از ملک الموت با حصا
 مخالفان آمده معینی ست با یک از دل تاریک خصمش سر
 برنده خیالیت راست در و ماغ حصار و دنتش جائے
 گرفته بهر عظمت و تایش بر سر خود آسمانیت که نور شید در
 سایه دست بارگاهش ایوانیت که طبقات سلوات رفعت

درگاه در گیر و دشمنان را گناه صفت نزد خشک بسوزاند آینه
 روشنی ست که بی عرض غرض سنای ملک چهره خود را جز در
 صفائی آن نتواند دید و جوهر شیت کاروان که دشمن سودانی جز
 بنقد جان جوهر که نتواند خرید پاک گوهر است از خاندان و از آن
 اندیشه بهریت یکیری که صفت سطوت او فیض یاسد نه بد که ای کا
 چون برق لامع از ابرکت و یانوالش و خشنیدن گیر و سیلاب
 نول اعدا از طرف روان گرد و دوقتی که چون ابر بهاری به گریه
 نوریزی در آید غنچه و لهاسی ابرایش که خنده شکر کرد و لب بکشد
 اگر چه الماس از صافه تیز و تیغش بعکس الماسیت که صاعقه
 انگیز و تیرش جمایشست سرع که اجل نامه اعدای و نندش بر پای
 بسته یا یکی ست تیز رو که بر سم سفارت از ملک الموت با حصا
 مخالفان آمده معینی ست با یک از دل تاریک خصمش سر
 برنده خیالیت راست در و ماغ حصار و دنتش جائے
 گرفته بهر عظمت و تایش بر سر خود آسمانیت که نور شید در
 سایه دست بارگاهش ایوانیت که طبقات سلوات رفعت

درگاه در گیر و دشمنان را گناه صفت نزد خشک بسوزاند آینه
 روشنی ست که بی عرض غرض سنای ملک چهره خود را جز در
 صفائی آن نتواند دید و جوهر شیت کاروان که دشمن سودانی جز
 بنقد جان جوهر که نتواند خرید پاک گوهر است از خاندان و از آن
 اندیشه بهریت یکیری که صفت سطوت او فیض یاسد نه بد که ای کا
 چون برق لامع از ابرکت و یانوالش و خشنیدن گیر و سیلاب
 نول اعدا از طرف روان گرد و دوقتی که چون ابر بهاری به گریه
 نوریزی در آید غنچه و لهاسی ابرایش که خنده شکر کرد و لب بکشد
 اگر چه الماس از صافه تیز و تیغش بعکس الماسیت که صاعقه
 انگیز و تیرش جمایشست سرع که اجل نامه اعدای و نندش بر پای
 بسته یا یکی ست تیز رو که بر سم سفارت از ملک الموت با حصا
 مخالفان آمده معینی ست با یک از دل تاریک خصمش سر
 برنده خیالیت راست در و ماغ حصار و دنتش جائے
 گرفته بهر عظمت و تایش بر سر خود آسمانیت که نور شید در
 سایه دست بارگاهش ایوانیت که طبقات سلوات رفعت

سمات زرد بان نه پایه اوست یکران سکنیرش تند باد نیست سیلان زمان
 بران سوار و یونیزانک است پری بکر عفت رفتاری فی فلک افلاک
 ست که آفتاب را یک روز از مشرق بخرب رساند یا نسطار لیت
 که یک شبانه روز گرد جهان بر آید چون در میدان جهاد بر طبق
 و الخاویات صبحی جولان نماید فلک غبار ظفر آتش را که بتشریف
 فاشن به نقعا مخصوص ست تو تیا می چشم ساز و دوقتی که حکم
 فالو ریات قدح از غایت سرعت شیر آتش از فعل همسای
 فلک فرسایش برافروزد و کفار اشرار را خرمن هستی بسود و گامیکه
 شاه در بزم زرم از جام غیرت آفتاب و ارسشیر گیر شود مخالف
 روبرو صفت راجای قسار و آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه
 گمرازد و الفقار کردارش چو صبح صادق از افق نیام
 بر آید و شمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد
 آری شنب را بکثرت سیاهی لشکر متفاله با تن تنهائی
 خورشید زخشان میترنیت و مور ضعیف را با بسیاری
 حشر مقاتله با سلیمان متصور نه بد و در عدلش فریاد جز از

درگاه در گیر و دشمنان را گناه صفت نزد خشک بسوزاند آینه
 روشنی ست که بی عرض غرض سنای ملک چهره خود را جز در
 صفائی آن نتواند دید و جوهر شیت کاروان که دشمن سودانی جز
 بنقد جان جوهر که نتواند خرید پاک گوهر است از خاندان و از آن
 اندیشه بهریت یکیری که صفت سطوت او فیض یاسد نه بد که ای کا
 چون برق لامع از ابرکت و یانوالش و خشنیدن گیر و سیلاب
 نول اعدا از طرف روان گرد و دوقتی که چون ابر بهاری به گریه
 نوریزی در آید غنچه و لهاسی ابرایش که خنده شکر کرد و لب بکشد
 اگر چه الماس از صافه تیز و تیغش بعکس الماسیت که صاعقه
 انگیز و تیرش جمایشست سرع که اجل نامه اعدای و نندش بر پای
 بسته یا یکی ست تیز رو که بر سم سفارت از ملک الموت با حصا
 مخالفان آمده معینی ست با یک از دل تاریک خصمش سر
 برنده خیالیت راست در و ماغ حصار و دنتش جائے
 گرفته بهر عظمت و تایش بر سر خود آسمانیت که نور شید در
 سایه دست بارگاهش ایوانیت که طبقات سلوات رفعت

[illegible]

چشم بهرام استقام بمیدان قتال که شکارگاه شیران است
 و نایب بهرام را گور پندارده شیر را مور شمارد بحکم عدالت بارگراں
 سر از گردن ضعیف دشمن برداشته و برسم ایالت تخم بیکان
 و زرین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کار و اما گل فتح
 بار آورد
 شکیله گوی فلک سوار تدبیرش چو گوی در خم چو کان امتحان آورد
 بعد مدتش را گر خنجر را گرفته گرگ کشانش سبیلان آورد
 فلک به علی سمناء وجود کاه بشکل سبیل از راه کبکشان آورد
 و گشتی تواند برسم دست انداز ن بدور رفت و زور بر کمان آورد
 وَهُوَ السُّلْطَانُ الْأَعْظَمُ وَالْخَاقَانُ الْأَكْرَمُ الَّذِي بِيَدِهِ قِسْطُ الدَّارِ
 مَقَالِبُ الدَّمَانِ وَبِكَيْفِ كِفَايَتِهِ زَمَامُ مَصَارِحِ نَوْجِ الْإِنْسَانِ
 حَامِي بِلَادِ السُّدُورِ وَالْجُورِ وَالطُّغْيَانِ مَاحِي آثَارِ الظُّلُمِ وَالْعُدْوَانِ
 السُّلْطَانُ ابْنُ السُّلْطَانِ ابْنُ السُّلْطَانِ نَصْرُ الدَّوْلَةِ
 وَالْخِلَافَةُ وَالْمُنْيَا وَالِدِينَ حَسَنَ بَيْكُ بَهَاؤُزْخَانَ خَلْدِ اللَّهِ
 تَعَالَى ظِلَالُ خِلَافَتِهِ وَأَبْدَعُ الْعَالَمِينَ أَنْوَارُ رَأْفَتِهِ وَ

عَرَفَتْ سَيِّدَتِ السَّلَاطِيَةِ الْقَاهِرَةِ دَرَّةَ صَدَفِ الْخِلَافَةِ الْبَاهِرَةِ
مُظَهَّرَاتِ آيَاتِ الْكَلَافِ الرَّبَّانِيَّةِ مُطْلَعِ أَنْوَارِ الْعِنَايَاتِ
الرَّحْمَانِيَّةِ مُطَرِّحِ الْأَنْوَارِ الْمُتَكَلِّفِيَّةِ مُطْمَحِ الْأَنْظَارِ الْإِلَهِيَّةِ تَلْمُوحِ
خَيْرِ مَالِكِ قَابِ بْنِ بِنَاهِ أَقْنَابِ مَكْرَمَتِ ظِلِّ إِلَهِ
زُقَاتِ بَشِ هِمِّ سَنَانِ هِمِّ سِپَرِ تَوَامُنَشِ جَاكِزِ دَرِّينِ كَمَرِ
پَكِيزِشِ كَانِ مَسْرِ بِنُورِ وَصَفَاتِ سَائِيَةِ أَنْوَارِ خُورِ شِيدِ بَقَاسْتِ

[illegible]

دفع تو هم مخصوص است بچنان که
 شایسته را خسران است تا بطلان گفت که از
 صفات پادشاهان است و از او صفت که
 در دنیا سایه قرار داد و حکومت
 بر دو گویایی است «مولانا رحمت الله»
 یعنی جایی که حکومت باشد سلطنت هم بود و دولت
 و دنیا سایه قرار داد و حکومت بر دو گویایی است
 یعنی جایی که حکومت باشد سلطنت هم بود و دولت
 و دنیا سایه قرار داد و حکومت بر دو گویایی است
 یعنی جایی که حکومت باشد سلطنت هم بود و دولت

[illegible]

این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...

مرز زلفش شد و گردن تاب و تاب
تا به بید مطلع رویش شب
جا بهش از طور بدارک ترست
عقل با قدرش چو خفاش
چون نیارم از شنایش مژگون
دست در ذیل و عا خواهم چون
یارب ان چشم بدانش دوروار
رایت اقبال او منصور وار
بر تر از ایوان و کیوان تشرش
سوره انما تحت انصرش
دوستانش بر باب طعنه و ناز
و دشمنان چو شمع در سوگند
و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود و عنفوان جوانی
و توافق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت جهان بینی
نه چون شر خوشال شراب مرور اوقات مراغت
باستیفای لذات جسمانی و استنمای قوای غضبی و شهوانی
گذرانید بلکه معظم اوقات همایوں ساعات را بعد از
فرغ ادا می فرستادن ملت و قیام بحال مملکت
و حوالج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت بمصرف
کتاب خالق علمی و نوادر حکمی و نصائح و امثال ارباب علم
و کمال و حکایات سلاطین عدل آئین و اساطین مکر وین میفرمود

این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...

این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...

این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...

و مصداق این سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم و
غرائب کلم از سخنان ملوک نامدار و ائم و ابرار و حکماء
کبار بمقتضای مع و تخیل و تخیس فی الزمان کتاب
همیشه سیمیه ضمیر ساخته اند و الحق کتابیت مشتمل بر
فوائد ارجح و حقائق بلبند و کهنه اسلاف عظام آنحضرت
آنرا در خزانه عامره ضمیمه نفائس جواب میگردد انیسه اند
فاما چون تصنیف بعضی مقدمان است و مشتمل بر عبارات
غیر متعارفه و اشعار غریبه که امثال آن اکنون مشتمل
نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر
بصناعت آنرا تر میس و تمیمی نماید و چون بنظر اندیشه دران
امعانی رفت چنان نمود که بحسب ترتیب و ربط اجزا
کتاب مشوش و منتشر است و بحسب مقاصد از
احاطه تمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر
پس معما طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوین
رود که با آنکه بر اصول حکمت علم مشتمل باشد و در شواهد

این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...

این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...
باز این مصداق است که در این کتاب...

[illegible]

در مسجد خانی شونیزه و در یک کدک

باد بعلی دم **ح** این لطیف
 ایدر چنین معرفت متضمن علل
 باشد نفس ناظر علت
 فاعلی است از انحال علت
 مادی و حدود آن انحال
 علت حسی و دور از باب سبب
 انجمن بیان علت فاعلی
 گویند دور و یکبارگی اشاره
 بعلت حسی و دور از باب سبب
 و از این کسبها و دور از باب سبب
 عاقل و حسی

آن است که در حق بگویند که
شکر من از آن شکر نیست که
دیگر را در آن شکر نیست که
اوست و انداز تا هر چه
بگوید به اشتیاق چون بدین علم
نگاه داشتند اندام معلوم
نمودند و رنگ نامیدند و
رنگ داشتند و غلبه
شد و لبو شد و او را در حق
که با لاشترک و

آنست برسد و افعال چنانکه کوره منقسم بر دو قسم است
یکی آنکه راجع شود با هر نفسی با نفس را و آن را علم
اخلاق و فربنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت
با افراد نوع و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود بمشارکت
منزل یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد
و آنرا علم تخت دانی و تدبیر منزل گویند دیگر آنکه راجع
شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را علم
مملکت داری و سیاست مین خوانند پس لامحاله
مقاصد کتاب که مستی به لوا مع الاشراق فی
مکارم الاخلاق است در اقسام ثلثه منحصر باشد
چون ثاب تدوین مقتضی تقدیم مقدم است مشتمل
بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب
واعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلق
در بیان امور مذکور و سه لامح در مقاصد ثلثه
رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بمعانی و نظائر آن

یک نوع از آن است که در بعضی
 مختص از آن است که در بعضی
 نوع آن است که در بعضی
 ذاتی آن است که در بعضی
 صادق آن است که در بعضی
 که برزید و در بعضی است
 و در بعضی آن است که در بعضی
 یعنی حیوان هائیکه از نظر
 معلوم و غیره **و** در بعضی
 که در بعضی است که در بعضی
 حاصل شود از آن است که در بعضی
 است که در بعضی است که در بعضی
 که در آن است که در بعضی
 ممکن است که در بعضی
 و در بعضی است که در بعضی
 که در بعضی است که در بعضی

[illegible]

2

بسیار از این مباحث
در این کتاب
مورد بحث شده است
و در این کتاب
مورد بحث شده است
و در این کتاب
مورد بحث شده است

و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بطریق کمال و مودی
بخسرا ن حال و مال او گردد و نگوید یا لئین من الغیا وة و الغایة
ازین جهت بیشتر علما حجت مردم بر طریق نظر نمایند
با آنکه در طریق تصفی نیز احتیاج باین طریق تحقیق
چیز اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از هر طرف افسراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت
فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بتجداعت در آن احتمال یا ضایع
منوط کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد
گردد و لهذا حضرت هاشم التقلین علیه السلام فرمود
عليه و علی آله افضل التجهت و التسليم میفرماید
ما اتخذ الله ولینا جابها لقط و در حدیث دیگر قسمی ظهر
رجلان جابل متشکک و عالم مشرک

چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسان
ست بعلم و عمل منوط و مربوط است پیش علمی که کامل

و در کتب معتبره
مورد بحث شده است
و در کتب معتبره
مورد بحث شده است
و در کتب معتبره
مورد بحث شده است

در این کتاب
مورد بحث شده است
و در این کتاب
مورد بحث شده است
و در این کتاب
مورد بحث شده است

تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل این سعادت
عظمی باشد اینهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملی است
که حکما آنرا طب روحانی خوانند اند چه معنی آن حفظ
اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحة
ست بدن را و بهمان روش نفوس ناقصه باعث دال
توان کرد که بمنزله دفع مرض است ابدان را چه ملکات
رویه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام درین مقام آن است
که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آن است یا بجلالت
غایت و منفعت یا بوثاق برهان و حجت و این علم از
جہات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص است چه موضوع
او نفس ناطقه انسانی است از آن جهت که افعال
جمیل و محمود یا فاسد و مذموم بحسب رویت و ارادت
از و صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق
سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهر
شریف است و چه منفعت زیاده ازان که بموسط آن نفس

و در کتب معتبره
مورد بحث شده است
و در کتب معتبره
مورد بحث شده است
و در کتب معتبره
مورد بحث شده است

بسیار از این مباحث
در این کتاب
مورد بحث شده است
و در این کتاب
مورد بحث شده است
و در این کتاب
مورد بحث شده است

اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت
نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و
اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج کند بنا بر اختلاف
مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم هر شخصی
را عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین از تقریط
و حدی معین از انحراف و در هر کیفیت از کیفیات اربعه
و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد
و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد
که بقای او بدون آن محال است و چنانچه سعی و رذالت
آن خلق عیب باشد یا شریعت که زنگی بشستن بجز و سفید
و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات التسلیمات
وارد است الناس معا و ان الذنوب والفضیله
خيار کم فی الجاهلیه ته خیار کم فی الاسلام و افعهوا ازین
معلوم می شود اصل و فضیلت طهارت طینت و صفای
جوهر فطرت است با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی و رذالت

که اصل زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت
نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و
اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج کند بنا بر اختلاف
مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم هر شخصی
را عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین از تقریط
و حدی معین از انحراف و در هر کیفیت از کیفیات اربعه
و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد
و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد
که بقای او بدون آن محال است و چنانچه سعی و رذالت
آن خلق عیب باشد یا شریعت که زنگی بشستن بجز و سفید
و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات التسلیمات
وارد است الناس معا و ان الذنوب والفضیله
خيار کم فی الجاهلیه ته خیار کم فی الاسلام و افعهوا ازین
معلوم می شود اصل و فضیلت طهارت طینت و صفای
جوهر فطرت است با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی و رذالت

بمعا و برک و کمال و در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات التسلیمات
وارد است الناس معا و ان الذنوب والفضیله
خيار کم فی الجاهلیه ته خیار کم فی الاسلام و افعهوا ازین
معلوم می شود اصل و فضیلت طهارت طینت و صفای
جوهر فطرت است با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی و رذالت

بمعا و برک و کمال و در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات التسلیمات
وارد است الناس معا و ان الذنوب والفضیله
خيار کم فی الجاهلیه ته خیار کم فی الاسلام و افعهوا ازین
معلوم می شود اصل و فضیلت طهارت طینت و صفای
جوهر فطرت است با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی و رذالت

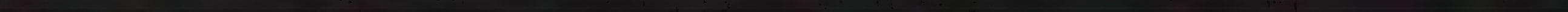
تکمیل آن از ان قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجة را بدرجه
اعل و یا قوت رساند یا بتصفیل آهین را بر تریسه فضه و ذهب
آور و این خیال محال است و
چو هر جام جم از طینت گران گشت تو توقع زگل کون گران میداری
این است تقریر شبه بروچی از تفصیل و از برای رفع آن
تمهید مقدمه لائق مینماید و آن این است که خلق ملکه سینت
نفس را که مقتضی سهولت صدور و فعلی باشد از ذوقی احتیاج
بفکر و رؤیت ملکه کیفیت است راسخ و نفس و در حکمت نظری
معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر شریع الزوال است
آنرا حال میگوید و اگر بطبی الزوال است ملکه و سبب وجود
خلق نفس را و چپیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج
شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیت
خاص در رویش بر باشد تا با ذوقی سبب بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یا بنس غصب را و حار رطب شهوت را و
بارد رطب نسیا را و بارد یا بس بلاد را و چنانچه تفصیل در

بمعا و برک و کمال و در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات التسلیمات
وارد است الناس معا و ان الذنوب والفضیله
خيار کم فی الجاهلیه ته خیار کم فی الاسلام و افعهوا ازین
معلوم می شود اصل و فضیلت طهارت طینت و صفای
جوهر فطرت است با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی و رذالت

اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت
نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و
اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج کند بنا بر اختلاف
مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم هر شخصی
را عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین از تقریط
و حدی معین از انحراف و در هر کیفیت از کیفیات اربعه
و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد
و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد
که بقای او بدون آن محال است و چنانچه سعی و رذالت
آن خلق عیب باشد یا شریعت که زنگی بشستن بجز و سفید
و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات التسلیمات
وارد است الناس معا و ان الذنوب والفضیله
خيار کم فی الجاهلیه ته خیار کم فی الاسلام و افعهوا ازین
معلوم می شود اصل و فضیلت طهارت طینت و صفای
جوهر فطرت است با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی و رذالت

که اصل زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت
نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و
اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج کند بنا بر اختلاف
مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم هر شخصی
را عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین از تقریط
و حدی معین از انحراف و در هر کیفیت از کیفیات اربعه
و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد
و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد
که بقای او بدون آن محال است و چنانچه سعی و رذالت
آن خلق عیب باشد یا شریعت که زنگی بشستن بجز و سفید
و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات التسلیمات
وارد است الناس معا و ان الذنوب والفضیله
خيار کم فی الجاهلیه ته خیار کم فی الاسلام و افعهوا ازین
معلوم می شود اصل و فضیلت طهارت طینت و صفای
جوهر فطرت است با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی و رذالت

بمعا و برک و کمال و در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات التسلیمات
وارد است الناس معا و ان الذنوب والفضیله
خيار کم فی الجاهلیه ته خیار کم فی الاسلام و افعهوا ازین
معلوم می شود اصل و فضیلت طهارت طینت و صفای
جوهر فطرت است با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی و رذالت



18

[illegible]

[illegible]

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

وچنین احتیاج بغداد و در عدا و اقسام فضائل نیست چه جمیع اقسام
قسمی دیگر نیست گمانها مشهورین اعتبار قید الوحدۃ فی المقسم
و تعیین زوایل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدر بر انواع او عین مجموع انواع اجزا
باشد و مقابل او مقابلات ایشان چه عرضیهاتی مؤخر
که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر
نیست و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه
عدالت را راجع بمجموع قوی گرفت ته تعرض با انواع و
مقابلات او نموده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع
عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت و برج کرده
و از اینجا معلوم شد که آنچه در بعض کتب فن هست
که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه زوایل
انواع مستقله برائے او اثبات کرده اند محل تامل است
والله اعلم بحقایق الامور و درین مقام استشکال کنند

(Faint handwritten Persian script)

[illegible]

کمال عقلی که در اعمال فاضله و در ترک اعمال مذمومه است
مطلب اینست که در این امور که در این کتاب مذکور است
مطلب اینست که در این امور که در این کتاب مذکور است
مطلب اینست که در این امور که در این کتاب مذکور است

ارشاد می کرده اند و تکلیف او تحقیق این مطالب کما یبغی
مودی تجریر طبیعت و تفویض مقصود میشود و چه تحقیق آنها
از دیگر فنون حکمی حاصل شود و بتدی را خوضی در آن نیست
بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله
اخلاق تلویحی بآن سرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که
کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است و در فضائل و رذائل
اعمال بر وجهی باین مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد
و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظری است
والله ولی التوفیق و یدیه از تحقیق

معموم در رسوم این فضائل

گفته اند که حکمت عبارت است از علم با احوال موجودات
بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال
موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی
نیست و علم متعلق بآن حکمت نظر نیست یا متعلق است بقدرت

فقط احوال که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
فقط احوال که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
فقط احوال که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
فقط احوال که در این کتاب مذکور است و در این کتاب

در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است
در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است
در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است
در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است

و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی است و شجاعت بلکه
انقیاد و قوت غضبی است نفس ناطقه را تا در ممالک مخاوف
تلبث نماید و ترزیز و زلزله خود را نه بدو بر مقتضای رای صحیح
عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود و تصرف
او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق
از قید تعبد بهوای نفس و خدمت و داعی مختلفه در و
ظاهر شود که گفته اند نشانه
بند بند خود تا نشوی خبرش را که دنیا است بنده تو سلطان
و عدالت آن است که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند
و قوت میسر را امتثال نمایند تا اختلاف شهوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفتد و اثر انصاف و
انصاف و در ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و
گفته اند که هر یک از این فضائل تا متعدی بغیر نشود
آنها استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه انفاق و وجود
لاحقه اما اثرش بغیر نرسد و انفاق خوانند نه سخی و صفا

در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است
در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است
در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است
در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است

در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است
در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است
در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است
در این علم احوال است و در این کتاب مذکور است

نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد
 بی کلفتی و آسج در تحت شجاعت است یا زوده است اول
 کبر نفس دوم بخت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم
 سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم
 رقت اما کبر نفس آن است که نفس بکرامت و هوای سیارات
 نمکند و بسیار و اعسار التقات نماید بلکه از مدح و ذم و عنی
 و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدیل انتقال و تاثر و
 انفعال بخود راه ندهد و این ملکه شریف است که عروج بر معارج
 آن جز چالاکان راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهن
 آن جز اعیان کاملان را متصور نباشد و اینها اکابر مشایخ متصوفه
 قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصالحین
 حب الجاه و لا یجی کذة الفقر من لم یستوعبه المرح والذم
 و اما بخدمت و توق نفس است ثبات خود تا در وقت
 اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم

و اما بخدمت و توق نفس است ثبات خود تا در وقت
 اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم

و اما بخدمت و توق نفس است ثبات خود تا در وقت
 اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم

از وصا و نشود و اما علو همت آنست که نفس را و طلب حیل حقیقی و
 کمال نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان
 و فقدان آن نمکین نشا و مان نشود بحدیکه از مرگ نیز پاکت رود چنانکه
 بعضی از ثبات میدان مکارم اخلاق گفت اند ما آن دیوانگان مگر
 آتشیم که الموت تحفه المؤمنین وصف الحال است رباعی
 آن مرو نیم که عدم بیم آید کان نیمه را خوشتر ازین نیم آید
 جانیست بعاریت مراد او تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
 این جان عاریت که توفیق بدو دست شعر روزی خوش بینم تسلیم می کنم
 و اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شداید است تا بزیادتی و در
 تاثیر شکستگی زیاده از وجدان با در راه نیاید
 و اما عظم طمانینت است که سبب آن زوای و بلکه مطلقا
 مخلوب غضب نگردد و اما سکون آن است که در خصوص
 یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا شمت
 نفس و غضبیت ضرورت شود خفت نماید و اما شمت
 حرص نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت اذخار

و اما بخدمت و توق نفس است ثبات خود تا در وقت
 اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم

و اما بخدمت و توق نفس است ثبات خود تا در وقت
 اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم

ملا عصام در
 در کتاب الف با ج
 عبد الغفور در عاشیه
 آمده چنانکه عبد الباسط
 بلیقانی در خوانشی قاموس
 قصه سج کرده و ابن
 خلکان نیز می باشد تحقیق
 نموده ۱۲
 غیاث و غفر
 بر دو سلام ۱۳
 است یکی را از ایشان
 می کشید و تدبیر آن
 فرمود چنانکه از
 ظاهر است ۱۴
 محمدا و یحیی
 روح

میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که خبر میل فرود
 آمد و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخی است
 و سخاوت او نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که
 الله تعالی وحی بموسی علیه السلام کرد و فرمود که سامی را
 مکش زیرا که او سخی است و در حدیث نبوی است الجنة
 دار الانسجیما و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل
 آن از مَطَوَّلَاتِ حشمِ توان داشت و باید دانست که
 شجاعت غالباً مستلزم سخاوت باشد چه هرگاه که نفس
 را تحملِ اخطار و تنبیت در مخاوف که منظره هلاک باشد بلکه
 گردد و بدیل روح نرزد و او خطیب نماید هر آینه نقصان
 و قوت مال او را در نظر اعتبار بسیار در نیاید و خلافت این
 بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت اکثری
 نیست اگر چه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است
 اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است
 اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم

[illegible]

صله رحم ششم مکافات بهفتم حسین شرکت بهشتم حسن قضا
نهم تو دو دهم تسلیم یازدهم تو کل دوازدهم عبادت اما صدقات
عبادت است از دوستی صلوات و علامت صدق محبت
آنکه احکام اثنیینیت در آنچه شرعاً عقلاً رفع توان کرد و رفع
نمایند و رابطه استیسا و استحکام دارند و روحی که هر چه بر خود
نه پسندند بر صدیق نه پسندند و هر چه در حق خود خواهند
در حق او خواهند حضرت رسالت پناه علیه السلام
صلوات الله و آله اشارت باین معنی فرمود حیث قال صلى الله
عليه وسلم لا يؤمن أحدكم حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه
اما الفت آنست که آراء طائفه و عقاید ایشان در معا
یکدیگر متاع و متفق شود و اما وفا آنست که از طریق
مواسات تجاوز ندارند و بعضی تفسیرش با سخا
مواعید و فضائل حقوق نموده اند و اما شفقت تا ش
و انفعاله است از نا ملائمی که بر کسی واقع شود و قصر محبت
له تو دو مردون تو دو دوستی تسلیم پسرون و مردون نهادن تو کل مفتحتین

نوں دھیم
بجا اور دن
نقشبندین دھیم

۳۷ بیان علت ثانی
اصلش آنکه همه در حقیقت یکی
استند و استفاضه وجود
ایش یکی از المایکیر است
تا اثر شود ۱۲ محمد و علی را محال
۳۸ ایل شایده مدلی ثابت است
همه موجودات از راه وحدت
تفصیل جوید می آیند و جمیع موجودات
شیر یکدین سینه تربیت و
نایب جمیع است و یک نامی
۳۹ همه مقام شان

برازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیسان
میرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات
در ارتضای علبان تربیت از افاد و یق اخلاف توفیق
آنحضرت تساوی الاقدام و مقارب المحط و المقام اند
خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقه اتحاد
نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطه ایستلاف جانی میان
ایشان متأكد و مستحکم است **مشنوی**
بنی آدم اعضای یکدیگر اند که در آفرینش ز یک جوهر اند
چو عضوی به درد آورد روزگار و اگر عضو را نماند قرار
تو که محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی
و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست
و از شیخ شمس قدس سره منقول است که از چوبیکه
بر بهمیه زدند اثر ضرب بر اعضا و اظفار شد
و سر این معنی اگر چه بر مجتوسان مضیق مضائق است رسمی که

[illegible]

باید دانست که این کتاب در بیان حقایق و معانی است و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست

در تحت آن مندرج توان داشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت لفظی باعث ابدال باشد از آن حرکت علم حاصل شود و جمیع حکمت متبیین بر همین تواند بود و با جمله مسامحات و رین فن را معذرتی تمهید نموده شد

مبحث چهارم

چون این فضائل معلوم باشند باید دانست که بانه اینها صفتی چند است که نه از این جنس است و باین مانده است چنانچه سبب انجذاب جمعی که مهارت علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود میان فرق میان فضائل و ذلایل شبیه بهان نمود و تمیز میان شبهه و جوهر نفیسه کردن تا طالبان جواب کمالات انسانی و راغبان نفائس ملکات نفسانی بازی بخورند و تبلیس و غلان بتمویه قلابان فریفته شده خمره را بخرج دور و لالی نخرند اما در قضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل علوم حفظ نمایند و نکات و دلائل که بملقف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعیکه جمعی که ایشان را از صدق و راست نور کیاست نصیب

باید دانست که این کتاب در بیان حقایق و معانی است و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست

از این غرض است که این کتاب در بیان حقایق و معانی است و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست

باید دانست که این کتاب در بیان حقایق و معانی است و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست

نما شد از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان ایقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در شبهه و جهل و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است و محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرد و طوطی یا کو و کال و در تشبیه به بالغان - شعر گیرم که ما چو به کنش شکل مار کوزهر بهر دشن کومهر بهر دست و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب و عان حق صریح نمایند و در هر محبت اگر چه ظاهراً باشند خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و با غالیط موهبه بتدیان و در گمان اندازند و با آنکه در مسائل یقینی که و هم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیشوند و در مطالب عالی و عادی بلند کنند و تبلیس باطل بلباس حق و تصور برطن و تخمین بصوت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نکنند و چون حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جزو حکیم را حاصل نه

باید دانست که این کتاب در بیان حقایق و معانی است و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست

از این غرض است که این کتاب در بیان حقایق و معانی است و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست و در بیان احوال و سیرت نیست

[illegible]

یَبْرُؤُنْ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي تَقْوًى
وهر چند لذت شجاعت و در باریت نماید چه مبادی آن موید است
بخوف هلاک آبا با آخره لذات و منافع آن مشاهده گردد
خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس او در
حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد نقص کلام
حقائق اعلام بآن ناطق است وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالَهُمْ أَتَابِلًا ۖ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُزَوِّجُونَ وعاقل داند که
تخلّف از جنگ موجب بقای حیات نمیشود و بدوّل
در و از طلب اقامت چسبیده میکند که قابل بقا نیست پس
بحقیقت طالب محال است با آنکه اگر فرضاً چند روزی
مسلّم یا بدنگ عا حین دبی غیرتی تقریب و تو بیخ اقران و
معارف مشرب میشو حیات او را مگر گردد اند پس مرگ با فضیلت
شجاعت و ذکر جمیل از جزیل زندگانی با چندین تنگ و عیب
مرح و داند - بیت
بای چو فتنه میشود ای بخرد افسانه نیک شود افسانه بد

[illegible]

۱۷۰
یعنی حضرت علی یقویب
بادشاہ زین العابدین
محمد تابع اویا شریف
محمد بن محمد بن محمد
المومنین لقب حضرت علی
رضی اللہ عنہ از نیابت
انفع وغیرہ
دارمذرات الدوام
۱۷۱
شا اگر کشتن و بکشتن
بذلتی در جان بر

و آریں جاست که حضرت عیسیٰ علیہ السلام کرم الله وجهه
با صاحب خود فرموده آیتها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی
نفس ابن ابی طالب بنیده لائف ضربه السیف علی الرأس
انہون من منیتہ علی الفراش میفرماید که ای طالبان نسیان
نصیحت موروث شماست از رقدہ غفلت متنبہ شوید
و تذکر غناید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک
الموت جان نخواستہ بر دپس از جنگ چرامیترسید رنگ
جب از چہ رو بخود و امیدارید با سخداے که روح پسر
ابی طالب درید قدرت اوست که ہزار ضرب شمشیر بر سر
خوردن آسان تر از مردن بر فراش است چہ مردن بطریق
مرواں بہ از جان سپردن بشیوہ زنان است کہ سرنجی
خون گلگونہ چہرہ عاشقان مست بہیت
چون شہیہ عشق در دنیا عقبی نہست الخوش آن ساعت ما کشتہ بین
و احادیث و فضیلت شجاعت و شجوان بسیار است از انجمله آنچه
فرمودہ ابن اللہ عجبت الشجاعة ولو علی قتل حبیہ و عقیب و برہمہ

مردمی باشند
داده بختی عادت کرده
حقانی دوستی
حقانی بختی
علی تن محمدی
کریک در بختی
نقطه ایست
مردمی باشند

[illegible]

فقط ۱۲ روز
وقت با سکه نفوس با سبب
بر تحمل بدست غدا تا سکه نفوس
که نگاه دارنده و گیرنده باشد
۱۲ موعده ای عموماً و معنی منقوضه
۱۲ سکه تا آخری سکه نفوس
و بقضای معصومت بکار دارد
این سکه نفوس و سکه نفوس
نص غیره علم بخود بکار
فقط ۱۲ روز

[illegible]

که باین طریقه متخی نباشد مصادره شود یا از جهت بیا و سمعت
یا از ان جهت که بدان سبب قلب عوام کنند تا
سبب از ویادگاه و مال سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که
تعديل قوتها سے خود کرده باشد تا صد و جمیع افعال اندک حکم
عقل بر هیچ اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت
از ان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند و هر
همدیگر قلب نگنند و بعد از ان در معامله مابین نفع همیس
نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصود بر
اقتضای فضائل باشد و امر دیگر مقصود او نباشد و
مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیست
نفسانی که مقتضای تاوب کلی باشد حاصل شده باشد
تا جمیع آثار و افعال او بحلیه اعتدال متخی و از صحت
اختلال متخی باشد و دیگر فضائل مثل این اعتبار باید کرد
تا تفرقه میان این لیست را بچ و مموه و تمام عیار معلوم شود
و عبارت مذکوره مشعر بباطت الت است کمالا یحقی

از ازاں چہت متعلق بقول او صا درہ پاشد بافتا
قدردان و سیکلہ سارہ پاشد بافتا
بصدور کہ فضا در فرہ مست و قول تا سبب
آہ بغوغائی باسے علت قاصص منی آکر غوغا
مذکورہ صا در شغف خواہ باسے ریا و غوغا
باسے علی غلوب تا آں جلب سبب اجابت
جاہ و مال شود این ترکیب بنظر حفظ و عبارت
از رب است و اول از دروسے منی کلاما جلتی
مکمل فی جملہ اسے اول ہمین
بقیہ جملہ است و دوم ازین طور اعتدال نکادار و منق
باسے و عدت اسے ہیئت موعده فضا تا سبب
رب و کوفتن اگر فتن و مولوی و قوم فخر و منق
و صحت بالافہ و اگر فتن و مولوی و قوم فخر و منق
غلط چیردن سبب بیخلف و منق و منق و منق
مذکورہ فانی نمونہ

[illegible]

[illegible]

المعجم

باید دانست که بانای هر یکی از فضائل زوایا است که فضیله آنست
 و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس زوایا نیز
 در بادوی الرای همین عدد تو اند بو و اول جمل بازای حکمت
 دوم هبن بازای شجاعت سوم شرفه بانای عفت چهارم جود
 بانای عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنرا که هر
 فضیلت احدیست که چون از آن حد تجاوز نماید خواه با قسط
 و خواه بتفریط رویت گراید پس فضائل بمنزله اوساط اند
 و زوایا بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره که مرکز متعین است
 با آنکه البعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر قنای از جنوب
 او هر یک از طرف محیط نزد یکترند پس بنا برین بانای هر فضیلت
 زوایا غیر قنای باشد و همچنین استقامت و سلوک طریق
 فضیلت شبیه سحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب
 رویت چون انحراف از آن ظاهر است که اقصر خطوط
 واصله بین النقطتین خط مستقیم است میان دو نقطه خط مستقیم

[illegible]

بیش از یک می تواند بود و خطوط غیر مستقیمه متناسبی باشد پس
استقامت طریق کمال جز بر یک نهج می تواند بود و انحراف
آزما نهج غیر متناسبی باشد و چون دریافتن وسط حقیقی در
درغایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بر آن
اصعب چه استقامت بر جا و اعتدال در غایت تعسر و
اشکال باشد لهذا حضرت مادی الثقلین الی الصراط المستقیم
علیه افضل التجه و التسلیم فرموده شیعته سوره هود چه در اینجا
امر با استقامت و درست آنجا که میفرماید فاستقیم كما أوتيت
و ازینست که صراط مستقیم در السنه نبوت صفت چنین فرموده
اند که از موعود باریکتر و از شمشیر تیزتر است همانا که صراط مستقیم
که سوره که عیفاً مشتمل بر طلب هدایت با استقامت معنی
توان بود و چون در عظامی حکما و اساطین اولیا مقرر است که موعود
اخرویی که مخبر صادق بآن موعود عید فرموده تماماً صور اخلاق و
اعمال است که در موعودین معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد
چنانچه فرموده الناس نبي ام فاذ انما توارثوها بیدار از

[illegible]

مؤلفی محمد یحییٰ
 روم

[illegible]

ست از قبیل دو میتواند بود و لهذا شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظرها وقتی و حال و بازائے هر
فضیلت از فضائل هر شخص در فاعل غیر قنایابی باشد و درین مقام
در مراتب اندیش غبارشکی حادث شود چه هرگاه که وسط
درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آینه از اعراضی
بود مانند عرض المزاج و روح مبالغه در وصف آن بدقت
و حدت مرتفع شود و بهمانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب اقرب آن
با اعتدال حقیقی است در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل
آن مراتب است و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر
مراتب بحسب جودان این مرتبه عالی از شوب افراط و تفریط
نیستند و همچنانکه شخص و نوع در آن مراتب بر حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قریبی محدود که بآن مرتبه
دارند و جود نوع و شخص محفوظ میتواند بود و در فضائل
نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب

و مطلوب بالذات بمدة آن
و رتب دور و شوری آن
حکمی و مردم و مقنن
شخصی و یکی بحالت افضل
نیستند زیرا که در سبب
اصول افضل از دیگر مراتب
نبوده اند
شخصی و یکی باین نیز افضل است و در حین
باقیال تحقیق
و اگر دور از آن است
افضل و جدیدتر است
مردی محمد و عینی
تعالی

بحسب قرب بآں مرتبه در عدد و فضیلت محدود میشود همچنانکه
 در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگر چه در حاق اعتدال بدنی نیستند
 و خالی از شوائب انحراف نه بنابر آنکه از ایشان غلیظتر و در
 افعال ظاهری نمیشود و در سبک مراتب اعتدال منخرطند و بنابرین
 تقدیر تفاوت در حد اسج کمال بحسب تفاوت و قرب
 بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر پیاس و
 هنجار قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی
 نیز اگر چه هسته دارد اما خالی از صعوبت نیست و اگر چه در
 مقام مبالغه وصف آن بقت شعرو حدت سیف نمایند
 دور از کار نه و الله یهدی لمن یشاء الی صراط مستقیم و
 چو انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط
 پس باز اے هر فضیلتی دور و یله باشد که آن فضیلت
 وسط میان هر دو باشد و چو مبین شده که اجناس فضیلت
 چهارست اجناس زو یله هشت باشد و اذ ان طرف باشد
 نسبت با حکمت و آن سغه و یله باشد سغه طرف افراط است

۱۴
 این کتب و نسخه
 محفوظ است
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ۱۳۵۷

اعمال نیز که
مقتدر اوقات اعتدال
در سبک است یعنی معتدل باشد و ارتفاع
به سمت جنوب است و ارتفاع
از اذن انبساط است و مولی مردم
نمی شود و ۱۲ مولی در سبک است و در خارج
هم که فضیلت با اعتبار بود و یک تفاوت
بجای آن است و سبب تفاوت
بمال آن است و مولی مردم
مولی محمد با و علی مردم
دیند با یقین حق و وسط که صعب است
مولی مردم
توین خداست حاصل است و تفاوت بر هر دو اعتدال
آن ندارد و ۱۲ مولی مردم
یعنی اگر سبب عدم تنای اطراف وسط
اشخاص از اول تا قنای باشد و لیکن از دو حال
برون نیست یا از طرف دریا
اصدا

[illegible]

آنطور که ابراهیم علیه السلام
بعضی بن برآمدن آفتاب ایستاد
و کلمات و ذرات کائنات بنظر
و بسبب آنکه ذات
یکش محیط و منبسط
باشد هیچ چیز
با او در شمار نیست
محمود و ۱۲ مولود
مخوم
پادشاهی کرد و فرستاد
یکانه وجود است او
این آیت کریمه را
جواب است ۱۲ مولود
محمود یعنی خود غفور العزیز
تعالی بقدرانه

انقمار بیان آن بابلغ و جہے بینماید۔ بریت
 ملک سببی ملک و احد قہاریت قہرش آن کس غیر دواوی دوست
 و آزیں جاست کہ اساطین ائمہ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح
 فرموده اند کہ وحدت ذاتی حق فاعی دیگر از وحدت است
 غیر وحدت عددی چنانچہ در صدر معتقد شیخ کبیر امام سیر
 قدوة الواصلین الی الملک الطیف ابی عبد اللہ محمد بن الحنفیہ
 رضی اللہ عنہ مسطور است اللہ واحد لا یلحد ولا کالآحاد و
 تصور این وحدت علی مابنی علیہ من الاحاطہ از طور مدارک مقبول
 نتجاوز است جز بشور کشف عیان بآن نتوان رسید و از جهت
 صعوبت تصور این حد است کہ میفرماید و اذا ذکر اللہ و وحدہ
 اشعرت قلوب المؤمنین لا یؤمنون بالآخرة چنانچہ امام غزالی
 و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند و بر توحی از دکر مطلع عقل
 تواند شد و حدت عددیست کہ بی فروغ آن هیچ ذره از ذرات
 در حیز ظهور و وطن شعور تواند آمد و با انحلال آن البطہ بقائے
 هیچ فردی از افراد موجودات صورت بند و دوز و حکامی متباین

۹۹
 ۱۰۰ چوین الملک العبد سواست
 که حق در وطن حشر نگارم
 وینده پیش از پوزقات مقدس خود
 خایه کرد و بسبب بی بودن هیچ باب
 ۱۰۱ مولوی ۷ ملک نیست که در وادی او هیچ باشند
 و خیر نیست بل دیگران
 ۱۰۲ مولوی ۸ در غار آید و قوم
 وانی رخ دندارد لهذا از قید نیاید
 ۱۰۳ چوین است از خوانی بعضی که
 فانی یکی است بشماره منزل احد
 ای اهل کائنات

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[A large, dense handwritten manuscript page in Persian script, featuring extensive marginalia and a central column of text.]

[illegible]

از نصف است باقی الوصف کند

اولی از دو بعد متفق با اتفاق
 دوم از دو بعد متفق با اتفاق
 سوم از دو بعد متفق با اتفاق
 چهارم از دو بعد متفق با اتفاق
 پنجم از دو بعد متفق با اتفاق
 ششم از دو بعد متفق با اتفاق
 هفتم از دو بعد متفق با اتفاق
 هشتم از دو بعد متفق با اتفاق
 نهم از دو بعد متفق با اتفاق
 دهم از دو بعد متفق با اتفاق

باینکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان
 وجه است که چهار که نصف هشت است با سه ملائمت دارد
 و اگر از جانب سه هم اعتبار کنی و گویی سه نصف شش
 است میان او و هشت ملائمت است بهین مقصود حاصل
 شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر پنج
 را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعد و صغار شود
 بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملائم است از ابعاد و صغار و
 سقائم مقام شش است یا گوئیم میان دو و نیم سه نسبت
 ابعاد و صغار است و پنج قائم مقام دو و نیم است و این
 صورتها را تمام متفق با اتفاق ثانی گوئند و از اینجا فطن صاحب
 بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد شش
 الاضعاف و بعد ذی الاربع راجع میتوان داشت و بعد
 ذی الاربع را به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی
 دورا قائم مقام چهار دانند راجع به بعد ذی الاربع شود و اگر
 سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

باینکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان
 وجه است که چهار که نصف هشت است با سه ملائمت دارد
 و اگر از جانب سه هم اعتبار کنی و گویی سه نصف شش
 است میان او و هشت ملائمت است بهین مقصود حاصل
 شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر پنج
 را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعد و صغار شود
 بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملائم است از ابعاد و صغار و
 سقائم مقام شش است یا گوئیم میان دو و نیم سه نسبت
 ابعاد و صغار است و پنج قائم مقام دو و نیم است و این
 صورتها را تمام متفق با اتفاق ثانی گوئند و از اینجا فطن صاحب
 بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد شش
 الاضعاف و بعد ذی الاربع راجع میتوان داشت و بعد
 ذی الاربع را به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی
 دورا قائم مقام چهار دانند راجع به بعد ذی الاربع شود و اگر
 سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

اولی از دو بعد متفق با اتفاق
 دوم از دو بعد متفق با اتفاق
 سوم از دو بعد متفق با اتفاق
 چهارم از دو بعد متفق با اتفاق
 پنجم از دو بعد متفق با اتفاق
 ششم از دو بعد متفق با اتفاق
 هفتم از دو بعد متفق با اتفاق
 هشتم از دو بعد متفق با اتفاق
 نهم از دو بعد متفق با اتفاق
 دهم از دو بعد متفق با اتفاق

شود و در صورت ثانی اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع
 به بعد ذی الخمس شود و از شرف اصالت بعد ذی الکمل که
 تفاضل مثل بالفعل است آنکه منقسم به بعدین اوسطین میشود
 هم بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی و مراد بواسطه عددی
 عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در
 قرب و بعد بطریقین علی الشوا باشد چنانچه راجع به متوسط است
 میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت
 فضل او بر عددی اقل از بفضل عددی اکثر از او بر همچون
 نسبت عدد اقل باشد بعد و اکثر چنانچه چهار که اسطره
 تالیفی است میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
 یک است و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون
 نسبت میان سه است و شش و تفصیل این معانی خواهد
 آمد آما بیان اول آنکه نسبت چهار به دو بعد ذی الکمل است
 و چون سه که واسطه عددی است میان ایشان در آوریم و
 نسبت حادث شود یک میان دو سه آل بعد ذی الخمس است

اولی از دو بعد متفق با اتفاق
 دوم از دو بعد متفق با اتفاق
 سوم از دو بعد متفق با اتفاق
 چهارم از دو بعد متفق با اتفاق
 پنجم از دو بعد متفق با اتفاق
 ششم از دو بعد متفق با اتفاق
 هفتم از دو بعد متفق با اتفاق
 هشتم از دو بعد متفق با اتفاق
 نهم از دو بعد متفق با اتفاق
 دهم از دو بعد متفق با اتفاق

باینکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان
 وجه است که چهار که نصف هشت است با سه ملائمت دارد
 و اگر از جانب سه هم اعتبار کنی و گویی سه نصف شش
 است میان او و هشت ملائمت است بهین مقصود حاصل
 شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر پنج
 را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعد و صغار شود
 بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملائم است از ابعاد و صغار و
 سقائم مقام شش است یا گوئیم میان دو و نیم سه نسبت
 ابعاد و صغار است و پنج قائم مقام دو و نیم است و این
 صورتها را تمام متفق با اتفاق ثانی گوئند و از اینجا فطن صاحب
 بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد شش
 الاضعاف و بعد ذی الاربع راجع میتوان داشت و بعد
 ذی الاربع را به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی
 دورا قائم مقام چهار دانند راجع به بعد ذی الاربع شود و اگر
 سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

اولی از دو بعد متفق با اتفاق
 دوم از دو بعد متفق با اتفاق
 سوم از دو بعد متفق با اتفاق
 چهارم از دو بعد متفق با اتفاق
 پنجم از دو بعد متفق با اتفاق
 ششم از دو بعد متفق با اتفاق
 هفتم از دو بعد متفق با اتفاق
 هشتم از دو بعد متفق با اتفاق
 نهم از دو بعد متفق با اتفاق
 دهم از دو بعد متفق با اتفاق

و دیگر می میان سه چهار و آن بعد ذی الاربع است بیان ثانی آنکه نسبت شش سه بعد ذی الکل است چون چهار که واسطه تالیف است میان ایشان متوسط سازند و نسبت حاصل شود یک نسبت چهار به سه آن بعد ذی الاربع است یکی نسبت چهار به شش آن بعد ذی الخمس است و از این تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعف بعد ذی الکل وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد و ملائمه را جمع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از فراز و منزل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب حد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت است که ظل وحدت است و قدما می حکما را و تعظیم شان نسبت استنباط وجوه آن استخراج معلوم شریفه بتوسط اعلیٰ عظیم بوده است از جمله نسب مشهوره نسبت عدی است

و نسبت هندی و نسبت تالیفی نسبت عدی سابقا مذکور شد و نسبت هندی آنست که نسبت اول به دوم همچون نسبت دوم به ثالثی باشد و این نسبت متصلا خوانند یا همچون نسبت ثالثی بر ابجی باشد و این نسبت منفصلا خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و صغری بقدر تفاوت میان اوسط و اکبری همچون نسبت صغری با کبری همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارباب طبعی

و دیگر می میان سه چهار و آن بعد ذی الاربع است بیان ثانی آنکه نسبت شش سه بعد ذی الکل است چون چهار که واسطه تالیف است میان ایشان متوسط سازند و نسبت حاصل شود یک نسبت چهار به سه آن بعد ذی الاربع است یکی نسبت چهار به شش آن بعد ذی الخمس است و از این تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعف بعد ذی الکل وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد و ملائمه را جمع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از فراز و منزل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب حد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت است که ظل وحدت است و قدما می حکما را و تعظیم شان نسبت استنباط وجوه آن استخراج معلوم شریفه بتوسط اعلیٰ عظیم بوده است از جمله نسب مشهوره نسبت عدی است

و نسبت هندی و نسبت تالیفی نسبت عدی سابقا مذکور شد و نسبت هندی آنست که نسبت اول به دوم همچون نسبت دوم به ثالثی باشد و این نسبت متصلا خوانند یا همچون نسبت ثالثی بر ابجی باشد و این نسبت منفصلا خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و صغری بقدر تفاوت میان اوسط و اکبری همچون نسبت صغری با کبری همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارباب طبعی

و نسبت هندی و نسبت تالیفی نسبت عدی سابقا مذکور شد و نسبت هندی آنست که نسبت اول به دوم همچون نسبت دوم به ثالثی باشد و این نسبت متصلا خوانند یا همچون نسبت ثالثی بر ابجی باشد و این نسبت منفصلا خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و صغری بقدر تفاوت میان اوسط و اکبری همچون نسبت صغری با کبری همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارباب طبعی

و نسبت هندی و نسبت تالیفی نسبت عدی سابقا مذکور شد و نسبت هندی آنست که نسبت اول به دوم همچون نسبت دوم به ثالثی باشد و این نسبت متصلا خوانند یا همچون نسبت ثالثی بر ابجی باشد و این نسبت منفصلا خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و صغری بقدر تفاوت میان اوسط و اکبری همچون نسبت صغری با کبری همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارباب طبعی

و نسبت هندی و نسبت تالیفی نسبت عدی سابقا مذکور شد و نسبت هندی آنست که نسبت اول به دوم همچون نسبت دوم به ثالثی باشد و این نسبت متصلا خوانند یا همچون نسبت ثالثی بر ابجی باشد و این نسبت منفصلا خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و صغری بقدر تفاوت میان اوسط و اکبری همچون نسبت صغری با کبری همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارباب طبعی

و نسبت هندی و نسبت تالیفی نسبت عدی سابقا مذکور شد و نسبت هندی آنست که نسبت اول به دوم همچون نسبت دوم به ثالثی باشد و این نسبت متصلا خوانند یا همچون نسبت ثالثی بر ابجی باشد و این نسبت منفصلا خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و صغری بقدر تفاوت میان اوسط و اکبری همچون نسبت صغری با کبری همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارباب طبعی

و نسبت هندی و نسبت تالیفی نسبت عدی سابقا مذکور شد و نسبت هندی آنست که نسبت اول به دوم همچون نسبت دوم به ثالثی باشد و این نسبت متصلا خوانند یا همچون نسبت ثالثی بر ابجی باشد و این نسبت منفصلا خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و صغری بقدر تفاوت میان اوسط و اکبری همچون نسبت صغری با کبری همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارباب طبعی

و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد و عدالت نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است به صورتی که نماید و بهر لباس که بر آید -

و این آیه احب الحسن حیث و جده فی و جبه الملاح موافق بحسب یا بقبا بهر چه بیت برین است که من حیث تو انم بهر لباس شناخت

تبصره تسمیه هذه للمعته از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که معاد عدالت به حفظ مراتب است که راجع با وحدت می شود پس چون اعتبار عدالت را می یابد ملکات نظام معاش است نمایند سه نواز اعتبار ظاهر شود و چه امور مذکوره سه نوع است یکی آنچه تعلق به کمیت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه متعلق به اعمال و معاوضات است سوم آنچه تعلق به اشیاء و سیاسات دارد و تناسب هر سه صورت یکجا دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت نزد نسبت کسی است که در مرتبه مثل رتبه او بواجب است یا نه که مثل آن کرامت یا آن مال باشد

و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد و عدالت نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است به صورتی که نماید و بهر لباس که بر آید -

و این آیه احب الحسن حیث و جده فی و جبه الملاح موافق بحسب یا بقبا بهر چه بیت برین است که من حیث تو انم بهر لباس شناخت

و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد و عدالت نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است به صورتی که نماید و بهر لباس که بر آید -

پس این کرامت حق او باشد اگر زیادت یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت شبیهه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بآن باین جامه چون نسبت این بآن است باین کسی پس در معاوضه حیف نیست ثانی همچنانکه گوئی نسبت این جامه باین بچون نسبت این رست باین کسی پس در معاوضه جامه بکسی حیف نیست این مثال برین وجه در اخلاق ناصری گویند است ظاهر آنکه این مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بچون نسبت کسی بآن باشد در معاوضه حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست گما علم من تعریف المتصله و اما در قسم سوم نسبت شبیهه به نسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این شخص با نسبت خویش بچون نسبت شخص دیگر است با ترتیب خود پس اگر آن حیف و ضرر به شخص اول رسد بهیچ نسبت مکافات او باید و او تا عدالت مرعی باشد و باجماع حفظ اعتدال و رد آن بمعرفت وسط حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچه

و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد و عدالت نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است به صورتی که نماید و بهر لباس که بر آید -

و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد و عدالت نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است به صورتی که نماید و بهر لباس که بر آید -

و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد و عدالت نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است به صورتی که نماید و بهر لباس که بر آید -

برادران آن را برادران آنجا بفرستند
 او را به بیست و پنج تومان
 ششانی تو سطراره اند که تعلق به پدر تو است
 بدو تو سطراره دارد و قیاس قیمت دو نفر
 دو کس مثلاً آنرا بفرستند او را به بیست و پنج
 تومان ششانی تو سطراره اند که تعلق به پدر تو است
 بدو تو سطراره دارد و قیاس قیمت دو نفر
 دو کس مثلاً آنرا بفرستند او را به بیست و پنج

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۲ سے خالوش است
اگر کسی بعد الفش راضی شود
ہرچی نے تواند آورد و برایش
نمیگوید نموده راضی بقی گزاردند
و از قول عدالت سر یازدن
مولاوی محمدادی علی

عادل سوم دینار چنانکہ حکما گفتہ اند ناموس کہ بشریت است و
ناموس سلطان است کہ تلویح شریعت است چہ الین فی الملک
تو اماں ناموس سوم دینار است ناموس دینار لغت ایشان تعبیر
سیاست است پس شریعت کہ ناموس اکبر است متبوع کل است
و پادشاہ را کہ ناموس دوم است اقتدار و میباید کرد و ناموس
سوم را کہ دینار است و فرمان ناموس دوم کہ پادشاہست می
باید بود و در نص کلام حقائق اعلام اشارتی باین معنی است
آنجا کہ میفرماید و آنزلنا معہم الکتاب و الذین ان یعقوبہم الناس
بالقسط و آنزلنا الحديد فیہم ناس متذکر و منافع للناس ہے
کتاب اشارت است بشریعت و میزان بآنچه معیار مقایر
شیاء و آلات معرفت نسب امور متفاوت بہم گرد شود و دینار
راں خل است و حدیث بشیر کہ در قبضہ اقتدار پادشاہ کیست گزارا
سیاست کردار باشد و بر بنوال این سخنان جاری رہے باشد اول جار عظم
ناموس الہی اطاعت نماید و اگر کافر و فاسق خوانند دوم جار
وسط کہ پادشاہ زمان اطاعت متابعت کند و اورا باطنی

[illegible]

بشرکامی و از اهل منزل مدینه و اینحضرت سید المرسلین و قائم
 النبیین علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده عظیم راجع و عظیم
 مستول عن رعیت یعنی هر یک از افراد انسانی چون ملک امور اعضا
 و قوای نفسانی و جسمانی خود است راعی آن جوارح و قوای است
 و هر یک در روز حساب احوال رعیت خود سوال خواهند کرد و
 چون فرمود که تقیطان یعنی عادلان بر مبصران نور انداز عین
 بیچون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانی
 فرمود که آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه تحت
 ولایت تصرف ایشانست و حکام بر سبیل تمییز گفتند که چه کسیکه
 نزدیک در روشن نتواند داشت بطریق اولی که دور تر یا
 روشن ندارد یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت
 میان قوای بدن جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد و
 عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه
 که اولار رعایت عدالت بدن قوای خود نماید و از افراط و
 تفریط محبت شود بعد از آن بابی نوع از اهل منزل مدینه هم

قوت اختیار و بگیان هم کسیکه
 کلام و نظام تعرض با مین می
 اناس با بفرستادن افکندنی بود
 میفرمایند درم از یکوی و درین
 یکیشیا تها خود را در چرخیک
 نو که در دالت بیان منزل
 مدلی از دنیا شایسته است
 چه تدبیر یک خا تا آسان
 نیست از تدبیر یک شایسته
 پنجمی "مولوی محمد علی علی
 فخره الدقاسی

[illegible]

طریق مسلوک دار و خلیفه خدایتعالی باشد و حکما گفته اند که چوں زمان
مصلح انام قبضه اقتدا چنیں بزرگوارے باشند زمانه نورانی بود و
بسیار من و زگار بجا یوں آثارش برکت و حرث و نسل سپاراش چنانچه
مردی است که در خزانه کسری کیسه یافتند در آن انعام گندم
بود بغایت بزرگ هر یک قریب بیکهانه خرمای و بران کیسه فته شده
بود که در زمانے که پادشاهان از عدالت بر کمال بوده برکت
دریں مرتب بود و الحق و درین زمان واضح بر مان از زمین رافش
و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانه در اندک مدتی
انواع جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسیده
و عرصه محالک که از دستبرد ظالمان پائمال مهالک شده بود
روئے بآبادانی نهاد - بیت

یارب پناه خلق جهان نشود کرده اندر پناه خویش بدار این شاه را
لمعه سفتم در اقسام عدالت
ارسطا طالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آن پنجه اقدام بآن
جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جویش

[illegible][illegible]

(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side)

لمعة ششم در ترتیب کتاب فضائل

در حکمت مقرر شده که مبادی کائنات که مودمی بحالات میشود یا طبیعت
ست یا صناعت اول مانند حرکت نقطه در اطراف صورت مختلفه تا بحال
حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسیله آلات متفنگه تا بمرتبه
کمال تختی رسد طبیعت بر صناعت مقدم است چه امتنا طبیعت
بمبادی علییه است بی مداخلت ارادت انسانی و صد صناعت
بمداخلت ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت را بمنزله است
و معلوم است چون کمال فواید در شبهه و اتمت کمال صناعت در شبهه
بطبیعت باشد و شبهه او بطبیعت تقدیم و تاخیر سابق و تدریج
وجه تلقی تواند بود و تا کمالی که بفعل طبیعت بتقدیر آبی مرتب است
صناعت بواسطه صوت تدبیر انسانی حاصل شود بازمی بیند که صناعت
را بود و آن حصول آن کمال است بر حسب ارادت و مشیت مثلاً
چون انسان بر صفت مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ
تربیت نماید چو زده بسیار بیک دفعه حاصل شود که مثل آن بیک دفعه از

در بیان تقدیم و تاجیر
را اول حاصل باید کرد و کلام
باید از آن محمدی علی ریح
استانجیه سالیانه
کمال آن

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۳۳
طعنات و مضن کنار
با کمال اول جمله دوم معجزه کنار
گرفتند با یکدیگر او در میان
از صراح ۲۵
زیرینست زبیر غان بسیار خائیه
امولوی محمد دوشاری خائیه
از نظر این قریب

طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد و بعد از تمهید این
مقدمه گوئیم چوں تهذیب اخلاق که نظائرش من مقصود برانست
مری صناعتیست هر آینه در این باب اقتدا بطبیعت باید کرد
برین وجه که آنچه در ترتیب جو و مقدم باشد در تهذیب مقدم آرند
و چون تامل در مراتب قوی واقع شو خطا هرگز در او قوتی که در طفل
حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد
شود میل بشیر کند و این محض الهام ربانی تواند بود که مقتضای
عظمت کل شیئی خلقه ششمی در ذات کائنات را شامل است
و چون قوت او زیادت شود درین طلب برفع صوت و گریه
نظار آن توسل جوید و در مبادی حال بنا بر غلبه حکام اجال تمیز میان
مورقشاکله مثل صورت در غیر او تواند کرد و چون حواس ظاهر و باطنه
و قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه در شود صور مطالب که
از راه حواس باوریده باشد التماس نماید چوں خصوصیت ما در غیر
آن بعد از استکمال این قوت نفع از کمال قوت غضبی و ظاهری و تا
نفع مضار نماید با آنچه مزاجم مانع او باشد در ذیل مطالب و رغائب

[illegible]

رویت و نفس پیدا شود که خلاص از آن جناب متداروزگار و تعلمات شود
و محالجات بسیار نشود و بسیار باشد که سبب فقرت و غنایت
عالمیان مستبصر گردد آنچه در علم فقه مقرر است که انشاء و انشائے
اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و ترغیب در آن باشد حرام است
مستند بهین حکمت است و آنکه از آلات مطرب هر چه شعرا با
خمر مست محرست هم ازین شیاق است چه هر آینه تحمیل این امور و
تصور آن بوجه استحسان موجب هیچان شهوت و میلان
طبیعت با آن گردد و سراین معنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق
نفس بدن و مجتبه که نفس ابدان اسطره با قوای جسمانی حاصل
است و داعی شهوت و غضب مرکب دست و مثل میل هوائے
نفس همچون میل فرو باد دست که در آن تکلفتی و تعمیلی احتیاج نیست
و ترقی بر معارج فضائل بعینه بر بندگی رفتن کبری تحمل مشاق و
متاعب و ترک مشتیهات و مستلذات میسر نگردد و مصرع
عروج بر فلک سرودی بد شواری ست -
و آری نجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوٰۃ والسلام ار دست

نور ما بعدش بم
پس اگر فیه کفیت بود کسی بقیه
چون بتلا مانده است که درین
ضروری است که این را درین
ص **الله** بکلمه آن است
۱۲ مشتبهاتنا عجب بافتوح کرد
عین رخسارمانند گیرا جمع
معرب نظر قیاس شتهیات جامع
و بیخات مستلذات با نغمه
تا و لام مقحوق و ذال مضبوط
مشترک خیزد ای غروب کردیم
لذت گیرند ۱۳
۱۴ غیات وغیره

حَقِيقَةُ الْبَيْتَةِ بِالْمَكَارِهِ وَحَقِيقَةُ النَّارِ بِالشَّهَوَاتِ وَبَيَادِ الْوَسْوَاسَاتِ
 كَمَا وَانْتَ بَادِ وَتَانِ مَدَاخِلُ بَايْشَانِ رُزْمَاحِ بَعْدَ اعْتِدَالِ
 مَسْحُونِ سِتِّ وَتَسْبِيبِ مَزِيدِ النَّاسِ الْفِتْرِ دَوَامِ الْبَطْنِ مَحَبَّتِ
 مِثْلُ وَآيِ الْبَزْجِ وَبِزْجِ الْبَزْجِ وَبِزْجِ الْبَزْجِ وَبِزْجِ الْبَزْجِ
 مَحَبَّتِ وَتَسْمُو وَخَلَعَتْ وَجَانِبِ تَفْرِيطِشِ عِبُوسِ وَكَرْتِغِي وَ
 فِدَامَتِ وَبِزْجِ وَبِزْجِ سَائِرِ اطْرَافِ مَذْمُومِ اَنْدِ وَمَرْتَبَةِ وَسَطِ كَه
 مَحْمُودِ سِتِّ بَهْشَانِشْتِ بَشَانِشْتِ طَلَاقِ وَحَسَنِ مَحَاشِرِ
 مَوْسُومِ وَصَاحِبِ اِيْنِ مَرْتَبَةِ بِصِفَتِ ظُرْفَتِ مَوْصُوفِ تَمِيمِ
 نَوَاكِهِتِ مَوْسُومِ وَحَضْرَتِ رَسَالَتِ پَنَاهِ بَا جَلَالَتِ مَثَانِ
 مَزَاحِ فَرَمُودِ كَاَنْ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَمْزِجُ وَلَا يَقُوْلُ
 اِلَّا حَقًّا وَآمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ بَنَّا بِرِكَمَالِ لَطَافَتِ وَ
 غَلْبَةِ حَكَاْمِ لَا سِيْتِ كَهْ مَقْتَضِيْ اَطْمَارِ اَنْوَارِ وَهَدْتِ وَافْنَاءِ اَشَارِ
 كَثْرَتِ تَوَانِدِ بُوْدِ مَزَاحِ بُوْدِ اَنْدِ بَحِيْثِيْتِ كَهْ سَلْمَانِ فَا رَسِيْ ضِيْ اَللهِ
 عَنْهُ كَفْتُ وَرَمَزَا حِكْمِ بَا وَفَرَمُودِ بُوْدِ هَدِيْ اَلَّذِيْ اَخْرَجْتُ
 اِلَى الرَّابِعَةِ وَآيِ سَخْنِ رَا حَقِيْقَتِ سِتِّ چِهْ بِرِشَادِ اَنْخَضَرَتِ

[illegible]

۱۳۹
 حقیقت آنجست که با مکاره و حقیقت آنرا با شهوات و بیا بد است
 که موافقت با دوستان و مخالفت با ایشان و مزاج بقدر اعتدال
 مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت
 میشود و این نیز چون دیگر اخلاق و طرف مست طرف افراطش
 مجنون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوس است و گرفتگی و
 فداست و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که
 محمود است بهشت است و بشاقت طلاق و حسن معاشرت
 موسوم و صاحب این مرتبه بصفت ظرافت موصوف و نعمت
 و کاهست موسوم و حضرت رسالت پناه با جلالت شان
 مزاج فرموده کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزج ولا یقول
 الا حقاً و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و
 ظلمه احکام لایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و افنائی آثار
 کثرت تواند بود و مزاج بوده اند بحیثی که سلمان فارسی رضی الله
 عنه گفت در مزاجیکه با او فرموده بود هدی الذی اخرجک
 الی الراجعه و این سخن را حقیقتی است چه بر نشاء آنحضرت

باید که در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید

بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی فضائل ذاتی که علیه ذات او باشد و هیچ وجه از وجدانشود سعی بلیغ و جدا کند اجب اند و چه غنیمت و خیران باین تو اند رسید که جوهر نفیس باقی را صرف خیر و خیر فانی گرداند که بعد از آنکه مشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از وفوت نشود و اذال چیز فوت شود و بعد از آن میراث گیران و که اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید نام علیه الصلوة والسلام بکرار امر باجتناب از فضول و نیاز و در اسباب آن که متاع غرور است هست از آنکه فرموده اند بذنی الله نیا یحییک الله و انما یتیمم عند الناس یحییک الناس و در حدیث دیگر آمده که فی الدنیا کانتک غریب و کعابری بنی سبیل و عند نفستک من اصحاب القبور و در اساطیر پس گفته کسی که کفایت معیشت قادر باشد شاید که زیاده و قی طلب چه آزارها بیه بنامد و طالب آزارها کاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع استقامت است چون جوع و عطش

باید که در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید

باید که در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید

و تحریر از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحت است که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که راعی از فضول به لذت است بهم صحت و در طلب آن هر چه مفقود نه لذت و صحت و در حقیقه سلیمان بن داود علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام مسطور است که فرموده طلب یا دتی دنیا نمکنید که در خانه خواه صاحب خانه که هماندار است و خواه مهمان یک شکم بیش نمی تواند خورد پس خواه آنکس که زیاده و خواه آنکه بقدر حاجت دارد و در انتفاع با آن یکسانند و صاحب زیاده و قی طلب را تعب و مشقت زیاده و آزار این خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن من است و اگر کسی را قدر کفایت نباشد از مقدار حاجت تجاوز جزا ندارد و از مکاسب نیز احتراز کند و باید که هیچ وجه هیچ قوت غضب شهوت نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موقوف به طبیعت دارد و نه چون جمعی که بتذکر لذت که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرائی غضب بایشان رسیده باشد شوقی پیش آن وضع استقامت

باید که در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید

باید که در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید

باید که در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید و در این دنیا به هر چه رسید که در آخرت بهر چه رسید

۱۴۶
و بمقتضای جنک الشیء یعنی و یصح محبت سبب خفای عیب
ست و طیفه آن باشد که دوستی و انا اختیار نماید و بعد از طول
موانست مجالست استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب
مبالغه و الحاح بکار دارد و بآنچه گوید که من در تو بیخ عیب نمی
بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند و بر سوال اصرار نماید چو
بعبه و را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مست نماید و
بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رَحِمَ اللّٰهُ
مَنْ اَهْدَى اِلَى عِيُوْبِيْ اَزَا اِحْسَانِيْ در حق خود خمر و دشمنی آن
بر خود واجب اند و باز آنکه عیوب مشغول شود و اگر از دوست
کار نکشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالباً در اظهار
عیوب شخص مجاباة نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
بدین سبب و را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در رسد خللی که
متوقع باشد احتیاط ببلوغ بجائے آورد این است معنی آنکه
جالیئوس در جائے دیگر کفنه که نیکان را از دشمنان انتفاع
باشد و از عیسی علیه السلام منقول است که من ادب را

و تحفہ آرد بطرف من علیہ
 مراد مولوی احمد مست بشیوہ خلوت
 کہ در آن وقت آتا اور بار اظہار
 و جلوت ادا کرتا اور آفاں را
 دیکھ کر عیوب جرات افند و آن را
 بدید نہ ہند مراد مولوی و فصیح
 تا از دولت یک شود و آن
 دوست را بشیوہ و تقوی گرد و در بعض
 از تحقیقات اصلاح نفس
 دانستہ دیگر بار از نصیحت
 ملازمہ مولوی احمد
 دوست

ابنی او بالآموختن و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که
 از صورتها می شنایان خود آینه سازد و میراث صفات خود را
 در آن مشاهده نماید تا بر قبح ذائل خود مطلع شود و چه نفس بر قبح
 افعال خود واقف نمیشود و آماج افعال دیگران سهولت می یابد
 معه و هم در معالجات امراض نفسانی
 همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت با ستداست
 مثل تواند بود و دفع مرض با تیان بضد و طب نفسانی نیز این
 قاعده ممدست و چون فضائل چهارست و ذائل هشت چنانچه
 از پیش گذشت پس ذائل اصداف ضائل نتوان خواند باین
 اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از همدگر
 باشند لیکن با اصطلاح اعم اطلاق ضد بر آن داشت ملاک امر
 و طب و لا معرفت اجناس امراض است بعد از ازال اسباب
 ملاقات آن پس کیفیت علاج و چون قوائی انسانی سه نوع
 است یک قوت قویتمیز و دوم قوت غضب سوم قوت شهوت و
 انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کیست و ثانی

ابن ابی اویسان موصوفه بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که
 از صورتهای شتایان خود آینه سازد و سیرت صفات خود را
 در آن مشاهده نماید تا بر قبح ذائل خود مطلع شود و چه نفس برج
 افعال خود واقف نمیشود و آماج افعال دیگران سهولت می یابد
 معه و هم در معالجات امراض نفسانی
 همچنانکه علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت باشد است
 مثل تواند بود و دفع مرض بایتن بضد و طب نفسانی نیز این
 قاعده ممدست و چون فضائل چهارست و ذائل شش چنانچه
 از پیش گذشت پس ذائل اضداد فضائل نتوان خواند باین
 اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از هم نگ
 باشند لیکن با اصطلاح اعم اطلاق ضد بر آن داشت ملاک امر
 و طب و لا معرفت اجناس امراض است بعد از ان اسباب و
 ملاقات آن پس کیفیت علاج و چون قوائی انسانی سه نوع
 است یکی قوت تمیز و دوم قوت غضب سوم قوت شهوت و
 انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کیست و ثانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطيِّبين
الذين هم خير البرية
أجمعين

[illegible]

النَّاسُ إِلَى خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ فَقَرَّبَ أَنْتَ بِعَقْلِكَ تَسْبِقُهُمْ بِالْدَّرَجَاتِ
وَالرُّتَبِ أَيْ عَلَى نُحُوسٍ وَبِكَيْ جَوِينَ مَرْدَمِ بَافَرِينْدَه خُود سَبَبِ
النُّوَاعِ طَاعَاتِ عِبَادَاتِ تَوْسَبَبِ عَقْلٍ وَفَكْرٍ رَآلَا مَعْنَى وَصَفَا
نَزْدِكِي حُجَّيْ بِاَوْتَا بَدِيعَاتِ قُرْبِ بَرَايِشَانِ سَابِقِ شَوْمِي وَجَدِشِ
سَتِ النَّاسُ أَمَّا عَالِمٌ أَوْ مُتَعَلِّمٌ وَآلِبَاتِنِي بِمَنْجِ مَعْنَى اَزْ صَحَابَةِ اَزْ
حَضْرَتِ سَالَتْ پِنَاهِ عَلَيْهِ صَلَوَاتُ لَهِ سَوَالِ كَرْدِ كِه كَدَامِ عَمَلِ
فَاضِلْتِ سَتِ قَرَمُودِ كِه عِلْمِ دِگَرِ مَعْنَى سَمَالِ كَرْدِ وَتَمِیْنِ جَوَابِ دَا دِ
تَا سَهْ بَارِ آن شَخْصِ كُفْتُ مَنِ اَزْ عَمَلِ سَوَالِ مِکِنَمِ اَزْ عِلْمِ قَرَمُودِ
کِه عَمَلِ اَنْدِکِ بَا عِلْمِ بَهْتَرِ اَزْ عَمَلِ سَمَالِ بِاَجْهَلِ سَتِ - اَمَّا

علاج جهل مرکب

و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق واقع است بر آنست که مستلزم اعتقاد است
بآنکه او عالم است تا همچنانکه نداند و نداند که نداند ازین جهت آنرا
جمله مرکب اند چنانچه اطباء می شن از علاج بعضی امراض مزمنه و طول
مستحکمه عاجز آیند اطباء نفوس از علاج این امراض عاجزند چه باوجود اعتقاد
علم در شان نوح و طلب علم و اکتساب رت نبند چنانچه حضرت عیسی

مرکب باشد
 بیاد اضمح
 ثانی که مستعد
 کف تازی استوار
 که نه در اعیان
 که میاید از خون
 چو صدق است بیاد
 زیر که در اندک
 بیاد آفرینش

۱۵۵
 اے اکبر الفتح کو بادشاہ
 آبرو الفتح کیسے پانامش
 دانیای کیسے بادشاہ
 علم و ریاضی و معارف و تحقیق
 است و کونین و کفر و بدعت
 شکوت او را کم کریند و
 تا بطلان عقولت خود آگاہی
 یابد و بداند که مرگوت
 اعتماد و اطمینان است از بدعت
 از مریدان کرب بدو و جباب
 رسته است و او اکتساب
 و آن علم است که از
 و بدعتی
 و بدعتی
 و بدعتی

عَلَى بَيْنَاؤِ عَيْكِهِ الْقُدُورَةُ وَالسَّلَامُ مَرْمُودُهُ اَزْ عَلَاجِ الْكَلْبَةِ اَبْرَصُ عَاجِرِ سَيْتِمِ
 اَمَّا اَزْ عَلَاجِ اَحْمَقِ عَاجِرِ مَرْمُودِ اقْرَبِ عَلَاجِهِ كَمَا فِي الْجُمْلَةِ تَوَقُّعُ نَفْعِي اِنْ اَنْ
 تَوَانِ اِسْتِغْثَالَ اَعْلُوْمٍ يَاضِي مَتَّحِدَةٍ مَطَالِبِ اَنْ حَقِّ اِزْ
 بَاطِلِ اَمْتِيَا زَنَامُ اَرْدُو وَهَمِ اَزْ يَادِ مَجَالِ اَخْلَتِ نَيْسِتِ چَوَلِ
 بِنْدِ سَهْ وَحَسَابِ اَمَّا اَلْاَنْ نَفْسِ وَلَذَتْ يَقِيْنِ رِيَا بَدَوِ چَوَلِ
 بَا مَعْتَقِدَاتِ خُودِ رَجُوعِ كَنْدِ اَلْاَنْ فَرَعِ طَمَاحِيْنِ وَلَذَتْ نِيَا
 بِرِخْلِ خُودِ مَطْلَعِ شُودِ وَجْهِي شِ بَسِيْطِ گَرْدِ وَاسْتَعْدَادِ اَكْتِسَابِ مُضَائِلِ
 دُرُو پِيَا شُودِ اَمَّا اَمْرَاضِ قُوْتِ دَفْعِ اِگَرِ چِيَا زِ حَيْطَةِ حَصْرِ تَجَاوِزِ
 لِيَكِنْ بَدْتَرِيْنِ اَلْاَنْ جَنْسِ مَتَّحِدِ كِي غَضَبِ وَ مَجْبِنِ سُوْمِ خُوفِ
 اَوَّلِ اَنْجَانِ اَفْرَاطِ بُوُوْدِ مَرْمُودِ اَزْ جَانِبِ تَغْرِيطِ سُوْمِ مَنَابِتِ بَارِ اَتِ

علاج غضب

و آن کیفیت است نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب است و که عمل
باشد بخارج جهت غلبه و سبب آن شهوت انتقام چو اشتداد
یابد آن حرکت عینت باشد و واغ و اعصاب مجاری روح نفسانی اند
از دکان مظلم متلی شود و از ظلمت خانیة عقل سستور گردد و فعل او

۱۵۵
 اے اکبر الفتح کو یاد دلاؤ
 آج جس الفتح کی سبکدوشی ہوئی
 دانیایں سبکدوشی ہوئی
 علم و ادب و شرف و کرامت
 سب الفتح کی سبکدوشی ہوئی
 اے اکبر الفتح کو یاد دلاؤ
 آج جس الفتح کی سبکدوشی ہوئی
 دانیایں سبکدوشی ہوئی
 علم و ادب و شرف و کرامت
 سب الفتح کی سبکدوشی ہوئی

علیٰ بیتنا وعلیکہ الصلوٰۃ والسلام فرمودہ از علاج اکبر و ابرص عا جبریم
 اما از علاج احمق عاجز و مآقرب علاجی کہ فی الجملہ توقع نفسی اذ ان
 توان داشت اشتغال بعلوم یا ضعیست چہ در مطالب آن حق از
 باطل امتیاز تمام دارد و وہم از زیادت مجال اخلت نیست چوں
 ہند سہ و حساب و امثال آن نفس و لذت یقین در یاد و چوں
 با معتقدات خود رجوع کند و آن فرع طمانینست و لذت نیاید
 بر خلل خود مطلع شود و جہلش بسیط گردد و استعداد و اکتساب فضل
 درو پیدا شود و اما امراض قوت دفع اگر چہ از حیثہ حصر تجاوز است
 لیکن بدترین آن جنس است یحیی غضب و مہجین سوم خوف و
 اول از جانب افراط و دوم از جانب تغریط و سوم مناسبہ با ذات
 کیفیت او اما **علاج غضب**
 و آن کیفیت است نفسانی کہ مقتضی حرکت و مرکب و کہ غول
 باشد بخارج بہت غلبہ و مبداء آن شہوت انتقام چوں اشتداد
 یا بدان حرکت عینت باشد و واغ و اعصاب مجاری روح نفسانی آن
 از دواخان مظلم متلی شود و از ظلمت خانہ نور عقل ستور گردد و فعل

[illegible]

گروانیده که غیبه را در این شرکت نیست و در نظام عالم هر فردی خلعت
 ع کا ندیس ملک چو ط اوس بکارست گس به و اگر افتخار باشد
 بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب جاه اگر مال است
 عاقل معلوم است که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و غلبه
 ایمن نیست سبب افتخار تواند شد و اگر جمال است مقرر است
 چیزیکه باندک رضا که موجب تبدیل ارج باشد در معرض
 روال است نه لائق مباحات اهل دانش و کمال بود بهیت
 بر مال و جمال خویش مغرور مشو کارا بسبب بر ندو این بهتیه
 و اگر نسب است که عبارت از شرف یکی که از پدران است چون
 فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی
 بحقیقت مراست تا بفیس خود چه شرف است که بدل افتخار
 توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلائ
 زمان با پدرش معارضه کند و در آن شرف بدو راجع آید پس چگونه
 انتساب آن شخص بایه مباحات بر آن فضلا تواند شد این شرف ناقص
 است بر فضیلتی که در پدر آنج و تصو کنند و اعینه تفوق بر فضلا

مال جاه و نسب و فضل
 و اینها را در این دنیا
 و اینها را در این دنیا
 و اینها را در این دنیا

دارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاد باشد و بر فرض آنکه از ایشان
 فرد تر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود
 از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرض
 تشنج عقلا و تو هیچ فضلا دار ند چنانچه گفت اند بهیت
 ان افتخرت با بایه مضنوا سلفا قلنا صدقت و لکن بیما و ایدا
 و حضرت محمد کرم اخلاق علیه التحیه بن الملک الخلاق فرموده لا
 تا توئی با نسا یکم و اوتوئی با نسا یکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده

قطعه

آنا بن نفی و کنیتی اذنی من عجم کنت اذین العرب
 ان الفقی من یقول ما انا ذا لیس الفقی من یقول کان ابی
 محکیست که از روسائی یونان یکی بر غلامی افتخار کرد و علام گفت
 اگر بایه مباحات قجما هائی فاخر است که خود را با آن راسته این
 زینت رجامه است و در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواری آن
 کمال از آن اشپ است از آن تو و اگر فضیلت پد این است صاحب
 آن فضیلت ایشانند تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن نیست

ا قوم و مغرور
 و اینها را در این دنیا
 و اینها را در این دنیا

کبریا و شان تفوق میجوید
 و در مرتبه پادشاهی
 و در مرتبه پادشاهی

و اینها را در این دنیا
 و اینها را در این دنیا
 و اینها را در این دنیا

این است کلام را سبب غضب علاجش هر که بجلیه اعتدال متحلی باشد
علاج غضب و آسایش غایب چه غضب جو رست خروج از صراط
مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست آنکه جماعتی تو هم کنند که شدت
غضب ز فراط جولیت باشد و بگمان طبل از اشجاعت اند خیال
فاسد است چگونه خلقی که سبب امو قبیحه شود چون فساد احوال
نفس و حرم اقارب عیب و خدم و خیل و حشم ز عقل مستحسن باشد
ولهذا حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که شجاع
ترین شیعیان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد چون
از بعضی غزوات بازگشت فرمود در جنتنا من الجهاد الا نغیر لای
الجهاد الا کبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بفرای بزرگ گفتند
که غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اغدای
عدو که نفسک است بین جنبیک اگر با فراط غضب دامت کیفیت
نیز منضم شود و حیوانات عجم تشبه نموده با بهائم و جمادات
چون طوف و آلات امتعه پس طریق پیش گیر و بضرب بهائم قتل
امثال کبوتر و گریه تشفی جوید اگر قوط قلم ملائم طبع او نیاید با قفل

و این است کلام را سبب غضب علاجش هر که بجلیه اعتدال متحلی باشد
علاج غضب و آسایش غایب چه غضب جو رست خروج از صراط
مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست آنکه جماعتی تو هم کنند که شدت
غضب ز فراط جولیت باشد و بگمان طبل از اشجاعت اند خیال
فاسد است چگونه خلقی که سبب امو قبیحه شود چون فساد احوال
نفس و حرم اقارب عیب و خدم و خیل و حشم ز عقل مستحسن باشد
ولهذا حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که شجاع
ترین شیعیان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد چون
از بعضی غزوات بازگشت فرمود در جنتنا من الجهاد الا نغیر لای
الجهاد الا کبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بفرای بزرگ گفتند
که غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اغدای
عدو که نفسک است بین جنبیک اگر با فراط غضب دامت کیفیت
نیز منضم شود و حیوانات عجم تشبه نموده با بهائم و جمادات
چون طوف و آلات امتعه پس طریق پیش گیر و بضرب بهائم قتل
امثال کبوتر و گریه تشفی جوید اگر قوط قلم ملائم طبع او نیاید با قفل

این است کلام را سبب غضب علاجش هر که بجلیه اعتدال متحلی باشد
علاج غضب و آسایش غایب چه غضب جو رست خروج از صراط
مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست آنکه جماعتی تو هم کنند که شدت
غضب ز فراط جولیت باشد و بگمان طبل از اشجاعت اند خیال
فاسد است چگونه خلقی که سبب امو قبیحه شود چون فساد احوال
نفس و حرم اقارب عیب و خدم و خیل و حشم ز عقل مستحسن باشد
ولهذا حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که شجاع
ترین شیعیان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد چون
از بعضی غزوات بازگشت فرمود در جنتنا من الجهاد الا نغیر لای
الجهاد الا کبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بفرای بزرگ گفتند
که غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اغدای
عدو که نفسک است بین جنبیک اگر با فراط غضب دامت کیفیت
نیز منضم شود و حیوانات عجم تشبه نموده با بهائم و جمادات
چون طوف و آلات امتعه پس طریق پیش گیر و بضرب بهائم قتل
امثال کبوتر و گریه تشفی جوید اگر قوط قلم ملائم طبع او نیاید با قفل

در بیان و این است کلام را سبب غضب علاجش هر که بجلیه اعتدال متحلی باشد
علاج غضب و آسایش غایب چه غضب جو رست خروج از صراط
مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست آنکه جماعتی تو هم کنند که شدت
غضب ز فراط جولیت باشد و بگمان طبل از اشجاعت اند خیال
فاسد است چگونه خلقی که سبب امو قبیحه شود چون فساد احوال
نفس و حرم اقارب عیب و خدم و خیل و حشم ز عقل مستحسن باشد
ولهذا حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که شجاع
ترین شیعیان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد چون
از بعضی غزوات بازگشت فرمود در جنتنا من الجهاد الا نغیر لای
الجهاد الا کبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بفرای بزرگ گفتند
که غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اغدای
عدو که نفسک است بین جنبیک اگر با فراط غضب دامت کیفیت
نیز منضم شود و حیوانات عجم تشبه نموده با بهائم و جمادات
چون طوف و آلات امتعه پس طریق پیش گیر و بضرب بهائم قتل
امثال کبوتر و گریه تشفی جوید اگر قوط قلم ملائم طبع او نیاید با قفل

بر حسب تعجیل او نمکنا بد آنرا است کند و دیوانه صفت بدشنام نا
فحاشا بر آید غایت ذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که
بهتور منسوب بوده منقول است که چون شتی او از سفر و ریای ویر
ترسید بر رویا خشم گرفته و دریا را برینتن آب و اینا شتن
بجوها تهدید نمود و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که
بسبب آنکه چون شب مابتاب خفتی رنجور گشتی بر مابتاب خشم
گرفتی و بر دشنام و اقدام نمودی ماه ابوجه گفته و همچوای او ماه
ما مشهور است و الحق بدین شیوه بکتاب تشبه جسته بریت
مدون و میفشانند و سگ با ننگ میزند سگ پیر خشم قیام مابتاب صیت
و فی الجمله امثال این افعال با کمال شاعت مضحکست صاحبان
بر نقصان عقل و روادت طبع خود اندامیکند و این وصمت شیم
ناقصان باشد مثل نان پیران منحرف و کوان و بیماریا و
بچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودعی بضرب خود میشود و کیفیات
نفسانی نیز گاه یا که ردیلت غضب فراط قوت شهوت که حرص
و از وجهه ضد دست متولد شود چه حرصی چون از مشتت ممنوع گردد

در بیان و این است کلام را سبب غضب علاجش هر که بجلیه اعتدال متحلی باشد
علاج غضب و آسایش غایب چه غضب جو رست خروج از صراط
مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست آنکه جماعتی تو هم کنند که شدت
غضب ز فراط جولیت باشد و بگمان طبل از اشجاعت اند خیال
فاسد است چگونه خلقی که سبب امو قبیحه شود چون فساد احوال
نفس و حرم اقارب عیب و خدم و خیل و حشم ز عقل مستحسن باشد
ولهذا حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که شجاع
ترین شیعیان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد چون
از بعضی غزوات بازگشت فرمود در جنتنا من الجهاد الا نغیر لای
الجهاد الا کبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بفرای بزرگ گفتند
که غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اغدای
عدو که نفسک است بین جنبیک اگر با فراط غضب دامت کیفیت
نیز منضم شود و حیوانات عجم تشبه نموده با بهائم و جمادات
چون طوف و آلات امتعه پس طریق پیش گیر و بضرب بهائم قتل
امثال کبوتر و گریه تشفی جوید اگر قوط قلم ملائم طبع او نیاید با قفل

در بیان و این است کلام را سبب غضب علاجش هر که بجلیه اعتدال متحلی باشد
علاج غضب و آسایش غایب چه غضب جو رست خروج از صراط
مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست آنکه جماعتی تو هم کنند که شدت
غضب ز فراط جولیت باشد و بگمان طبل از اشجاعت اند خیال
فاسد است چگونه خلقی که سبب امو قبیحه شود چون فساد احوال
نفس و حرم اقارب عیب و خدم و خیل و حشم ز عقل مستحسن باشد
ولهذا حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که شجاع
ترین شیعیان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد چون
از بعضی غزوات بازگشت فرمود در جنتنا من الجهاد الا نغیر لای
الجهاد الا کبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بفرای بزرگ گفتند
که غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اغدای
عدو که نفسک است بین جنبیک اگر با فراط غضب دامت کیفیت
نیز منضم شود و حیوانات عجم تشبه نموده با بهائم و جمادات
چون طوف و آلات امتعه پس طریق پیش گیر و بضرب بهائم قتل
امثال کبوتر و گریه تشفی جوید اگر قوط قلم ملائم طبع او نیاید با قفل

[illegible][illegible]

بیکر
افضل نمود زلف
و قیامت گردن قیامت
بیکری و غلامی اغیانت
دالاول بود اولی اسرار
بالفتح اسرار مولوی محمد
عبد القادر دوم
زیرا که کار است وقت
قدرت بر خصم ز سر و اودر
گذرند بی وقت یافتن زمین
نعمت یکبار است که گزیده
این نعمت بود بعد از انقضای
همه کجی و حق
قادر و غفور
۱۰۸۰ هجری قمری

۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

علاج پیدولی

و آن نكولن است از حرکت بانتقام و قتيكه حرکت اولی با و اهل
ضد غضب است چه آن افراط است درین حرکت و هر آمینه اعراض و دویه
لازم این ص باشد مثل بوی آن نفس سوء عیش و طمع فاسد مردم حقوق
او وقت ثبات در کارها و کسل مدحیاحت که منشاء حرمان این همه
سعادات باشد و کمین ظلمه از ظلم برود و رضا بفضلا و حق و نفس اهل
و استماع مقابله از شتم و قذف و تنگ نا داشتن از آنچه عاشرنا آید
ظا هر باشد و تعطیل مباحات و علاج این مرضی سائر امراضی سبب
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیر
لا اله چون غضب را فردا در انسانی مکرور دست چون ناقص باشد
بتحرک متواتر چون آتش از سنگ سر بر نهد و بتدبیر لایق آفرخته
گردد و درین باب مختصم باشد سیکه از غوائل او ایمن باشد ملائم
و تعرض با کسی که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع باین سبب
ست آنچه منقول است که منصور بن راکه الی ممالک شمسان بود و جمع مفا
روئی نمود که معظم اطباء آن زمان بان باعتراف بعجز از علاج آن کشود

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطيبين الطاهرين الطاهرين

ضروری باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل و خوف
 از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل هیچ
 وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن مرضی باشد چنان معلوم است که دفع
 آن از حیطة قدرت بشری خارج است پس در خوف زائل است و استعجال
 بلا و استقبال عتفا فائده نباشد و بواسطه آن حال از تدبیر مصالح دینی
 و دنیوی باز ماند و این خصلت را به شقاوت و این رساند اگر آن
 امر ممکن باشد و سبب آن فعل شخص باشد چنان زوات خود ممکن الوجود
 و العدم است پس چنان بر طرف وقوع کردن به نقد متالم شدن ناشی
 را صواب باشد بلکه از ابرطبیعیات مکان با یگذاشتن این قسم با
 آنکه در استعجال مخدوم مشارک است با قسم اول خصوصیت دارد
 که چون متقین الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن
 فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند اقدام بر فعلی که
 مودی بوخاست عاقبت تواند بود نماید چه از کتاب قبائح با اعتماد
 خفا مقتضای عقل نیست چه بر کند اند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت
 است ممکن است هر چه ممکن است وقوعش بعید نیست بهمانا اقدام

فعل یا سبب یا غیر فعل و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل هیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن مرضی باشد چنان معلوم است که دفع آن از حیطة قدرت بشری خارج است پس در خوف زائل است و استعجال بلا و استقبال عتفا فائده نباشد و بواسطه آن حال از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت را به شقاوت و این رساند اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن فعل شخص باشد چنان زوات خود ممکن الوجود و العدم است پس چنان بر طرف وقوع کردن به نقد متالم شدن ناشی را صواب باشد بلکه از ابرطبیعیات مکان با یگذاشتن این قسم با آنکه در استعجال مخدوم مشارک است با قسم اول خصوصیت دارد که چون متقین الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند اقدام بر فعلی که مودی بوخاست عاقبت تواند بود نماید چه از کتاب قبائح با اعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه بر کند اند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است ممکن است هر چه ممکن است وقوعش بعید نیست بهمانا اقدام

بر آن نماید پس سبب خوف صوت و لی حکم بر ممکن است بوجوب دین
 صورت حکم بر ممکن با متنوع بر دوراء منشأ قصو عقل فتور درک تواند
 بود و چنان گ از میان اسباب خوف هجوم و استیلا اختصاص دارد
 در خصوص او و او سخن دادن عقده این خوف از رسته جانها کشاوت سبب

علاج خوف مرگ

اولاً باید دانست که مرگ فناء ذات انسانی نیست چه نفس
 ناطقه از شمع ملکوتی پرتوان و از اجزای است و فناء را بساحت بقائے
 او مجال طرق نیست حوادث قرون احوال و ذات او تعلق به شمع
 برگزیده آنکه دلش زنده شد عشق ثبت است بر جریده عالم دوام
 و این قاعده حکمت بر این عقلیه مشید و تمهید گشته و آنچه در مجال
 مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضا
 او مثل اصبعی منعدم شود و رانایت و هیچ نقصان نیاید بچنین انتقائے
 عضوی دیگر و بگویم جزاً تا آنوقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا کنند
 بوجدان صحیح در همه مراتب فانی و محفوظ باید چنان این مقدمه تمهید یافت
 نموده میشود که خوف مرگ از جهل بحقیقت آن باشد توهم آنکه موت فانی

در ذات خود زنده شد عشق ثبت است بر جریده عالم دوام و این قاعده حکمت بر این عقلیه مشید و تمهید گشته و آنچه در مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضا او مثل اصبعی منعدم شود و رانایت و هیچ نقصان نیاید بچنین انتقائے عضوی دیگر و بگویم جزاً تا آنوقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا کنند بوجدان صحیح در همه مراتب فانی و محفوظ باید چنان این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که خوف مرگ از جهل بحقیقت آن باشد توهم آنکه موت فانی

فعل یا سبب یا غیر فعل و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل هیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن مرضی باشد چنان معلوم است که دفع آن از حیطة قدرت بشری خارج است پس در خوف زائل است و استعجال بلا و استقبال عتفا فائده نباشد و بواسطه آن حال از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت را به شقاوت و این رساند اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن فعل شخص باشد چنان زوات خود ممکن الوجود و العدم است پس چنان بر طرف وقوع کردن به نقد متالم شدن ناشی را صواب باشد بلکه از ابرطبیعیات مکان با یگذاشتن این قسم با آنکه در استعجال مخدوم مشارک است با قسم اول خصوصیت دارد که چون متقین الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند اقدام بر فعلی که مودی بوخاست عاقبت تواند بود نماید چه از کتاب قبائح با اعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه بر کند اند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است ممکن است هر چه ممکن است وقوعش بعید نیست بهمانا اقدام

فعل یا سبب یا غیر فعل و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل هیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن مرضی باشد چنان معلوم است که دفع آن از حیطة قدرت بشری خارج است پس در خوف زائل است و استعجال بلا و استقبال عتفا فائده نباشد و بواسطه آن حال از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت را به شقاوت و این رساند اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن فعل شخص باشد چنان زوات خود ممکن الوجود و العدم است پس چنان بر طرف وقوع کردن به نقد متالم شدن ناشی را صواب باشد بلکه از ابرطبیعیات مکان با یگذاشتن این قسم با آنکه در استعجال مخدوم مشارک است با قسم اول خصوصیت دارد که چون متقین الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند اقدام بر فعلی که مودی بوخاست عاقبت تواند بود نماید چه از کتاب قبائح با اعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه بر کند اند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است ممکن است هر چه ممکن است وقوعش بعید نیست بهمانا اقدام

فعل یا سبب یا غیر فعل و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل هیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن مرضی باشد چنان معلوم است که دفع آن از حیطة قدرت بشری خارج است پس در خوف زائل است و استعجال بلا و استقبال عتفا فائده نباشد و بواسطه آن حال از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت را به شقاوت و این رساند اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن فعل شخص باشد چنان زوات خود ممکن الوجود و العدم است پس چنان بر طرف وقوع کردن به نقد متالم شدن ناشی را صواب باشد بلکه از ابرطبیعیات مکان با یگذاشتن این قسم با آنکه در استعجال مخدوم مشارک است با قسم اول خصوصیت دارد که چون متقین الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند اقدام بر فعلی که مودی بوخاست عاقبت تواند بود نماید چه از کتاب قبائح با اعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه بر کند اند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است ممکن است هر چه ممکن است وقوعش بعید نیست بهمانا اقدام

ذاتی است یا آن المی که پندار که در نفس است یا نقصان که در آن
 تصور کرده یا از احوال بعد موت آن راجع بشخص باشد چون عقاب
 در نشاء اخروی یا با ولاد و مخلفات و یا از حیرت پس از موت و عدم جسم
 بر آن اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمحیار اندیشه سنجیده
 غشاء خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تهیید معلوم شد که
 حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن ترک استعمال آلات
 بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه حیات است حیات از پرتو
 تعلق نفس موت موجب انقطاع این تعلق پس مسبب فاعل الم باشد
 چه آنچه مبداء احساس بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث بیاید
 دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قلمای
 حکما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق ناریت پس موت مای
 باشد تو هم نقصان آن نقصان عقل باشد مصدع
 نشیده که هر که بمیر تمام شده و عاقل باید که از مطوّه ظلمت آباد
 طبیعت بفضائی اسع عقل آید حیات عقلی ابر حیات جسمانی روح
 داند و با آنچه کمال دست مائل باشد با جنحه ملت بر فراز مهفت آسمان

[illegible]

برآمده ذروه ملکوت را مادته سازد - شعری
ز دسحر طائر قدسم سر سده صغیر که درین دامک حادته آرام گیر
قدسیاں بہر تو آستہ عشرت گلشن تو درین غمک چون دکان نندہ سیر
ترا کہ دولت صفت چار گشت بلا ^{ایضا} و گر سازا قامت ریں سنج
و اما ربیع چو عقاب بر جہانم مترتب میشود پس باید کہ اقدام بر
معاصی ننماید چہ خوف و بحقیقت از افعال سیئہ است و اما
خامس اگر خوف از ضعیفان بل اولاد و عقارب عشائر باشد باید
بداند کہ فیض حمایت ازلی بمقتضای حکمت اینلی بہر ذرات
وجود را چنانچہ لائق نظام عالم میداند بغایتی کہ مقصودست از
میرساند ہرچ کس تغیر تبدیل آن نمیتواند و بر فرض حیات و نشو و نما
نہ بر طبق ارادت و بلکہ بر تلو مشیت الہی خواهد بود چنانچہ
مشاہدہ میدہد کہ بسی فضلادر تربیت اولاد خود غایت سعی
مبذول میدارند و اصلاً منہج نمیداد اگر تا سفت تلہف ب انقطاع
از ایشان و زوال ملک مال باشد از قبیل حزن بست و استعجال
الم و مکودہ ر چیز مکیہ حزن را و ران ہرچ فائدہ نیست علاج حزن

مردان بعد از این بیان معاویه را

برآمده دروه ملکوت را مادش سازد - شعر
 زو سحر طائر قدسم سرده صفر که درین دایره عاده آرام گیر
 قدسیاں بہر تو آستہ عشرت گلش تو درین غمکہ چون دکان نده آبر
 ترا کہ دولت وصلش چارگشت بلا ایضا و گر ساز اقامت ریں سنج سرا
 و اما درین چو عقاب بر جوارم مترتب میشود پس باید کہ اقدام بر
 معاصی ننماید چو خوف و حقیقت از افعال سیئہ است و اما
 خامس اگر خوف از ضعیفان اہل اولاد و عقارب عشائر باشد باید کہ
 بداند کہ فیض ہایت ازلی بمقتضای حکمت الہی ہر ذرہ از ذرات
 وجود را چنانچہ لائق نظام عالم میداند بغایتی کہ مقصودست از اہل
 میرساند و هیچ کس تغیر تبدیل آن نمیتواند و بر فرض حیات و نشو و نما
 نہ بر طبق ارادت او بلکہ بر تلو مشیت الہی خواهد بود چنانچہ
 مشاہدہ میدہد کہ بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی
 مبذول میدارند و اصلاً منہج نمائی دید و اگر تا سفت تلہف انقطاع
 از ایشان زوال ملک مال باشد از قبیل حزن بست و استعجال
 الم و مکروہ چیزیکہ حزن را وراثت هیچ فائدہ نیست علاج حزن

سکون محو بایں دل

اینکه در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب بخواند و در آن عمل کند...

چنانچه مضمون کلمه لا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
اشعار بر این مضمون آمده است
وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ يَّكُنْ مِثْلًا نَّخَافُ ۚ فَلَا يَخْزِيهِمْ شَيْئًا تَخَافُ ۚ فَكُدْ
جمله در حکایت عالم از جهان نبرد و نهاد و دل بند بر اسباب دنیوی
و باید که نفس خود را بجهنم خود فرو کند و آنچه او را نباشد نمکین نشود و بر
و اتم تواند زیست چنانچه در حدیث است اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی بِحُكْمَتِهِ
جَلَّالِهِ جَعَلَ الرُّوحَ وَالْفَرْحَ فِي الرِّضَا وَ الْيَقِيْنِ بِعَنِ اللّٰهِ تَعَالٰی
بحکمت جلال خود در سر و شا و مان راد رضا و یقین تعریف فرموده
و اگر برود و شوار نماید تا دل را بحال طبعیات مردم بنماید چه هر یک
اگر چه اهل صنایع باشند بقضائی کلّ حُزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ
بطور و طریقه خود مسرورند بلکه دیگران را محروم و محروم میدانند
پس طالب فضیلت باید که درین معنی از اهل حال و ضلالت کم نباشد
و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نماید و بفقدان
آن ملالت بخورد راه ندید چنانچه حضرت اللّٰه تعالی در کلام اعجاز
نظام حضرت سالت پناه امیفرماید وَاَعْمَرَنَّ عَيْنِيْكَ اِلَى مَشْغَلَا

اینکه در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب بخواند و در آن عمل کند...

و در میان این نوشته که تعبیر یافته است که قدری غریب است که در این کتاب آمده است...

اینکه در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب بخواند و در آن عمل کند...

بِهَآءِ ذَٰلِكَ جَاءَتْهُمْ رَٰسْمَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِيَقْتَنِبُوْا فَيَرْجِعُوْا بِطَلَبِمْوَسْ حَكِيْمٍ كَفَتْ
حریص عید شد رویش باشد و اگر چه همه جهان را در بود و متنوع تو ای که باشد
و اگر چه او را هیچ نباشد از آیات منسوخه قرآنی است کوکان این
اَوَّمَّ وَ اَوْيَانٍ مِنَ الذَّهَبِ الْفِضَّةِ لَا تَبْغِي الْبَكِيَّةَ ثَارًا وَاَيُّهَا الْيَقُوْثُ
اَلَا التَّرَابُ -
پرمی نشود کاسه سر تا زبوس هر کاسه که سرنگون بود پرنشود
و کنده ی لیل گفته بر آنکه جز این ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار
را در آن خل نامست و آن است که هر مطلوبی که از کنعیت شود البته
جماعته باشند که از آن مطلوب محروم باشند با وجود آن رضی فرحان
باشند و این دلیل است بر آنکه جز این بر فقدان ضروری نیست و بهر
مصیبت و نا ملائمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن
بفرج و بکا بضحک تبدیل شود و مثل کسیکه طمع در بقائے
اسباب دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر
شود و شامه در میان مجلس بنوبت بهر کس سافند و بهر یک
لحظه از راحی فاشحه آن تمتع گیرند و چون نوبت با و رسد

و در میان این نوشته که تعبیر یافته است که قدری غریب است که در این کتاب آمده است...

اینکه در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب بخواند و در آن عمل کند...

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

علاج حسد

و آن تمقّب و ان نعمت غیرست نوا که تمنائی و وصول آن بخود کند
یا نه و این معنی اگر باعث بران حرص بر وصول آن نعمت باو باشد
بشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بران مجرد وصول
مکروه مجسوم باشد از ذائل قوت غضبی بود بے مداخلت

193

با کسر نغز و بخت
و بهر چه می باشد
کردن که میدان باشد
و صدی می بینی این
و با آن بعضی قدرت
و طاقت مستعمل
از احمق بنویسی و
آبوه کردن را کند
عاشاق و سوسنگه
است بدینچه از او
که در میان او

قوت شهنشاهی این مرض بدترین امراض است چه حاسد نبشت خیر
و دیگران ملول نشود هرگز نعم الهی از این عالم منقطع نگردد و پس حق عالم حاسد
یز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است آنحضرت یاکل الخسائر یا کل الحسائر کما تاكل
النار الخطب یعنی آتش سوزن من سسائر امیون اند همچنانکه آتش
همی زرد امیون اند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما میباشد چه
امور دنیوی چون بواسطه مصیبت مجال محل احم است گاه باشد که
وصول نعمتی بکسی بی ذوال دیگری متصور نشود بخلاف علم که در این
شائبه منزه است چه در آن مزاحمت نیست با اتفاق و صرف اول
و نقصان بآن راه نیابد فی الواقع حسد این طائفه هم راجع با سبب
و نیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد اما غیبت
آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد و حاصل شود
بی تمنی ذوال نعمت غیر آن اگر در امور دنیوی باشد زیاد بر قدر
کفاف و مصالحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور
اخری فضائل نفسانی مطلقاً محمود و چون فطن لبیب درین
مباحث تأمل نماید بمعادنت آن بر معالجات دیگر امراض

[illegible]

در این کتاب در بیان این که هر کس که در این کتاب را بخواند...

آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرت به...

لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل

چون انسان در بقای شخص بقدر احتیاج است و غذای انسانی...

در این کتاب در بیان این که هر کس که در این کتاب را بخواند...

در این کتاب در بیان این که هر کس که در این کتاب را بخواند...

پس بمنزل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیبی که در تحصیل غذا...

در این کتاب در بیان این که هر کس که در این کتاب را بخواند...

در این کتاب در بیان این که هر کس که در این کتاب را بخواند...

در این کتاب در بیان این که هر کس که در این کتاب را بخواند...

عند العقل قبيح نیست بلکه البتة جهت انتظام امور معاش باید که جمیع
 مشغول باشند بخلاف و صنف اول که نزد عقل قبیح است هر سیکه
 بصناعت موسوم باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبند بدو
 همت اضمی نشود و بدانند که هیچ زیرین دنیا نیکوتر از روزی فراخ
 نیست بهترین اسباب آن صناعت نیست که بعد از اشتغال بر عدالت
 بعفت مروت نزدیک باشد و هر مال که بغضب و مکاره و عا و نادات
 بدست آید اگر چه بسیار نماید ناقص بی برکت باشد و عا و عقدا
 اجتناب آن واجب است هر چه کسب حاصل شود اگر چه قلیل باشد
 میمون بابرکت بود و اعتدال در بذل و خرج آن اسرار تعمیر
 و ریاضیات باید نمود و باید خرج کمتر از دخل باشد ملاحظه اوقات
 ضروری نندایام فحط و نکبات و امراض باید کرد و او ای که بعضی امور
 نفوذ و اثمان باشد و بعضی اجناس و متاع بعضی اموال و ضیاع و مواشی تا
 در یکی خلط واقع شود و دیگری خیر آن حاصل گردد و متعارف مال سه
 نوع است یکی آنکه حکم الهی وضع شریعت باید و چون کوه و قنات و
 ندر و دوما که بطریق سخاوت ایشان اکر ام دهند چون طلا و مبرات

فصل در بیان غیبت و غیبت
 غیبت در لغت معنی است
 غیبت در لغت معنی است
 غیبت در لغت معنی است

فصل در بیان غیبت و غیبت
 غیبت در لغت معنی است
 غیبت در لغت معنی است
 غیبت در لغت معنی است

سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید و اول
 چو تحف که بجهت انجاش و قضاای مطالب پیش سلاطین برسد
 و اتفاق در وجه ماکل و مشارب و ملاس اهل منزل دوم چون اهل مال
 بر طلمه سفار از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز
 رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بفرط غیبت و طبع فایده و صلا
 برایش در ظاهر و در باطن متلف باشد چه غایت سخاوت بود که
 الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیک از بندگان ازانی فرماید و اما
 کند که مخفی از آن راه او صرف نماید و اما آن بر خاطر گران آید بگر
 آنکه خالصا لوجه الله صرف کند اصلا بغرض دیگر مشغول نگردد
 تا موجب بطلان انجاش آن نشود سوم آنکه معظم آن بدیشان نهفته
 و بد که حقیقتی در شان ایشان میفرماید بجهت اهل اغنیاء ازین
 چهارم آنکه تا تواند پنهان صدق کند چه فشا مظنه رعوت وضع
 است شاید سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست
 صدقه نهفته غضب حقیق را بانی نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین
 صدقات آن است که بدست راست دهد چنانچه دست چپ خبر بود و حضرت

فصل در بیان غیبت و غیبت
 غیبت در لغت معنی است
 غیبت در لغت معنی است
 غیبت در لغت معنی است

فصل در بیان غیبت و غیبت
 غیبت در لغت معنی است
 غیبت در لغت معنی است
 غیبت در لغت معنی است

فصل در بیان غیبت و غیبت
 غیبت در لغت معنی است
 غیبت در لغت معنی است
 غیبت در لغت معنی است

در کمال انظار
نمایند
الغفور الرحیم
فقد فی
استیم
تخص
آنست که
مغایرت
در کمال

پناه صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ چون حضرت حق تعالیٰ زمین بیا فرید
و راضطراب مذقرا می گرفت پس کوه ایما فرید زمین ابا و اولاد ملک
ازین معنی تعجب فرمودند و سوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت
تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسید که از آتش سخت تر هست فرمود
بله آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی و گفتند از باد سخت تر
باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست است دست
دست چپ از آن خبر نباشد چه تاثیر آن همه چیزش است یا که بلا
مهر ارفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تحمل
چه بعد از انتظار شاید لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان
که از غوائل ظهور این باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد اگر چه بسیار باشد
چهارم شیوه اهل مروت علومست چهارم اصلت بی در پی عطا کرد
چهارم طول عهد موجب موشی است سبب اصاعت لغات سابقه نیم وضع
در موضع لائق از قبیل تخم دشوهر ارکشتن نباشد چنانچه گفته اند بلیت
تَوْضِعُ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلَى
مِضْرُ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

۴۰۳
از یاد جناب مصطفی نقت
سوره نقل بریدنته تا یک
دوم نالان سه تعبیر با ایصال
مولوی محمد عبدالغفور
عبدالمسب این است که رایحه
نقته تعبیر است که رایحه
عالم توجه می نماید که طبعین
تبدیل می کند که در این
ارست از جمله اینها بود
که یک کجای

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در اینجا برای دفع
ضرر باشد احتیاط آنست که میل زیادتی کند بقدر آنکه نظر نفس مال و
عرض هم گنج و در چنانصا و عدالت را اکثر طباع منقوض است طمع و حرص
و حسد بغض و نفوس کوته بینانای انفاق بر قواعد عرفانه نیست و این باب است
عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص میل اکثر ناسن نیز بدینست

لمع سوم در سیاست اهل

باید که غرض اصلی مقصود کلی در تامل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب
نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر اغراض بهترین آن آنست
که بخل و دیانت عفت و فطانت حیاء و رفت قلب او با ایشان رضائے
شوی و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه او باشد معرفت ایں حال اگر یک باشد
با آن اندوخته از قبیله باشد که ناشایشان عقیم نباشند اگر شب باشد
بانگه او را فرزند نشد باشد و آزاد از کینه یک به ترچه شتمل بر حصول
اتباع استظهار با قارب استمال اعدا و معاود و امو معاش و احترام
و ثبات نسب و ست و بکر از غیر بخواهد چه قبول ادب و انقیاد و موافقت

داخل الحوائج و غریزات و اموری که در این باب است

۴
از ادب و عفت و تقوی و غیره که از این کلمات
در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

فقد فاته ۱۲ باب غفران
عین ۱۳
باز نشو ۱۴
تبدیل کرده ۱۵
ساختن ۱۶
ساختن ۱۷
ساختن ۱۸
ساختن ۱۹
ساختن ۲۰
ساختن ۲۱
ساختن ۲۲
ساختن ۲۳
ساختن ۲۴
ساختن ۲۵
ساختن ۲۶
ساختن ۲۷
ساختن ۲۸
ساختن ۲۹
ساختن ۳۰
ساختن ۳۱
ساختن ۳۲
ساختن ۳۳
ساختن ۳۴
ساختن ۳۵
ساختن ۳۶
ساختن ۳۷
ساختن ۳۸
ساختن ۳۹
ساختن ۴۰
ساختن ۴۱
ساختن ۴۲
ساختن ۴۳
ساختن ۴۴
ساختن ۴۵
ساختن ۴۶
ساختن ۴۷
ساختن ۴۸
ساختن ۴۹
ساختن ۵۰
ساختن ۵۱
ساختن ۵۲
ساختن ۵۳
ساختن ۵۴
ساختن ۵۵
ساختن ۵۶
ساختن ۵۷
ساختن ۵۸
ساختن ۵۹
ساختن ۶۰
ساختن ۶۱
ساختن ۶۲
ساختن ۶۳
ساختن ۶۴
ساختن ۶۵
ساختن ۶۶
ساختن ۶۷
ساختن ۶۸
ساختن ۶۹
ساختن ۷۰
ساختن ۷۱
ساختن ۷۲
ساختن ۷۳
ساختن ۷۴
ساختن ۷۵
ساختن ۷۶
ساختن ۷۷
ساختن ۷۸
ساختن ۷۹
ساختن ۸۰
ساختن ۸۱
ساختن ۸۲
ساختن ۸۳
ساختن ۸۴
ساختن ۸۵
ساختن ۸۶
ساختن ۸۷
ساختن ۸۸
ساختن ۸۹
ساختن ۹۰
ساختن ۹۱
ساختن ۹۲
ساختن ۹۳
ساختن ۹۴
ساختن ۹۵
ساختن ۹۶
ساختن ۹۷
ساختن ۹۸
ساختن ۹۹
ساختن ۱۰۰

باید که در این روزها که امر موشو و حاکم محکوم بر آنست نظام اختلال
یابد اگر بخت محبت و مبتلا شود و مخفی از او اگر غلبه یابد عجب که در
باب عشق گفته اند دفع نماید و مگر در امور کلی و مشورت کند بر سر
خود و او را مطلع نگرداند مقدار مال خود و خاخر غیر قوت از او پوشیده دارد
چه نقصان عقل ایشان را بر فاسد باعث شود و تواریخ آورده اند که
حجاج احاجی بود که علاقه اختصاص قیام با او داشت و قتی در اثنا
محاورت حجاج گفت از خود را با زنان نباید گفت برایشان عثمان شاید
کرد حاجب گفت مر از نیست بغایت انا و مشفق و بر او اعتماد بسیار دارم
چون که در تجارت و ثوق با حوال و حاصل نموده ام و او را خازن سران خود
دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است من این معنی بر تو
روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا بنیادین را در کیسه را آوردند و بر
هر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این را به تو بخشیدم علم ما بهر
من باشد و این را بخانه ببر و با زن گوی کلین را را از خزانه ملک
وزیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد و بعد از مدتی
حجاج کینه که با او بخشید و او را بخانه بردن حاجب گفت که از برای

باید که در این روزها که امر موشو و حاکم محکوم بر آنست نظام اختلال
یابد اگر بخت محبت و مبتلا شود و مخفی از او اگر غلبه یابد عجب که در
باب عشق گفته اند دفع نماید و مگر در امور کلی و مشورت کند بر سر
خود و او را مطلع نگرداند مقدار مال خود و خاخر غیر قوت از او پوشیده دارد
چه نقصان عقل ایشان را بر فاسد باعث شود و تواریخ آورده اند که
حجاج احاجی بود که علاقه اختصاص قیام با او داشت و قتی در اثنا
محاورت حجاج گفت از خود را با زنان نباید گفت برایشان عثمان شاید
کرد حاجب گفت مر از نیست بغایت انا و مشفق و بر او اعتماد بسیار دارم
چون که در تجارت و ثوق با حوال و حاصل نموده ام و او را خازن سران خود
دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است من این معنی بر تو
روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا بنیادین را در کیسه را آوردند و بر
هر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این را به تو بخشیدم علم ما بهر
من باشد و این را بخانه ببر و با زن گوی کلین را را از خزانه ملک
وزیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد و بعد از مدتی
حجاج کینه که با او بخشید و او را بخانه بردن حاجب گفت که از برای

فاطمه این کینه را باید فروخت حاجب گفت کینه کی که پادشاه بخشیده
باشد چگونه باید فروختن ازین معنی خشم گرفت چون پادشاه گفت
بدر سرای حجاج رفت و پاره دار را گفت گوی که زن فلان حاجب ده بار
میخواهد چون ستوری یافت بعد از تمهید سلام خدمت عرض کرد که
چند سال است که شوهر من بیب نعمت و درین حضرت تست اکنون حجاج
و خزانه خاصه مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم
و کیسه زربیر آن و در گفت شوهر من این از خزانه وزیده و همچنان مهر
پادشاه است حجاج حاجب را طلبید کیسه را را پیش نهاد و گفت این
زن دانه مشفق ستوده تو آورده و مرا اگر از حقیقت را خبر بود و مرا
تن جدا شده دست باز کنی و کان با مال ستوان بودی سوم آنکه زن
از ملاهی نظر با جانب استماع حکایات مردان صحبت با زنان بایس
خصال معسوم باشند منع کند خصوصاً پیر زنان که بفاسد افعال
مستهم باشند از حدیث نقل کرده اند که تا از خواندن قصه
یوسف علی السلام شنیدن آن باید کرد که مبادا موسی با خوف
ایشان از قانون عفت شود و آنچه تا را در حق شوهران عا باید کرد

باید که در این روزها که امر موشو و حاکم محکوم بر آنست نظام اختلال
یابد اگر بخت محبت و مبتلا شود و مخفی از او اگر غلبه یابد عجب که در
باب عشق گفته اند دفع نماید و مگر در امور کلی و مشورت کند بر سر
خود و او را مطلع نگرداند مقدار مال خود و خاخر غیر قوت از او پوشیده دارد
چه نقصان عقل ایشان را بر فاسد باعث شود و تواریخ آورده اند که
حجاج احاجی بود که علاقه اختصاص قیام با او داشت و قتی در اثنا
محاورت حجاج گفت از خود را با زنان نباید گفت برایشان عثمان شاید
کرد حاجب گفت مر از نیست بغایت انا و مشفق و بر او اعتماد بسیار دارم
چون که در تجارت و ثوق با حوال و حاصل نموده ام و او را خازن سران خود
دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است من این معنی بر تو
روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا بنیادین را در کیسه را آوردند و بر
هر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این را به تو بخشیدم علم ما بهر
من باشد و این را بخانه ببر و با زن گوی کلین را را از خزانه ملک
وزیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد و بعد از مدتی
حجاج کینه که با او بخشید و او را بخانه بردن حاجب گفت که از برای

اجازت را که بخواهد در این روزها که امر موشو و حاکم محکوم بر آنست نظام اختلال
یابد اگر بخت محبت و مبتلا شود و مخفی از او اگر غلبه یابد عجب که در
باب عشق گفته اند دفع نماید و مگر در امور کلی و مشورت کند بر سر
خود و او را مطلع نگرداند مقدار مال خود و خاخر غیر قوت از او پوشیده دارد
چه نقصان عقل ایشان را بر فاسد باعث شود و تواریخ آورده اند که
حجاج احاجی بود که علاقه اختصاص قیام با او داشت و قتی در اثنا
محاورت حجاج گفت از خود را با زنان نباید گفت برایشان عثمان شاید
کرد حاجب گفت مر از نیست بغایت انا و مشفق و بر او اعتماد بسیار دارم
چون که در تجارت و ثوق با حوال و حاصل نموده ام و او را خازن سران خود
دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است من این معنی بر تو
روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا بنیادین را در کیسه را آوردند و بر
هر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این را به تو بخشیدم علم ما بهر
من باشد و این را بخانه ببر و با زن گوی کلین را را از خزانه ملک
وزیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد و بعد از مدتی
حجاج کینه که با او بخشید و او را بخانه بردن حاجب گفت که از برای

باید که در این روزها که امر موشو و حاکم محکوم بر آنست نظام اختلال
یابد اگر بخت محبت و مبتلا شود و مخفی از او اگر غلبه یابد عجب که در
باب عشق گفته اند دفع نماید و مگر در امور کلی و مشورت کند بر سر
خود و او را مطلع نگرداند مقدار مال خود و خاخر غیر قوت از او پوشیده دارد
چه نقصان عقل ایشان را بر فاسد باعث شود و تواریخ آورده اند که
حجاج احاجی بود که علاقه اختصاص قیام با او داشت و قتی در اثنا
محاورت حجاج گفت از خود را با زنان نباید گفت برایشان عثمان شاید
کرد حاجب گفت مر از نیست بغایت انا و مشفق و بر او اعتماد بسیار دارم
چون که در تجارت و ثوق با حوال و حاصل نموده ام و او را خازن سران خود
دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است من این معنی بر تو
روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا بنیادین را در کیسه را آوردند و بر
هر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این را به تو بخشیدم علم ما بهر
من باشد و این را بخانه ببر و با زن گوی کلین را را از خزانه ملک
وزیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد و بعد از مدتی
حجاج کینه که با او بخشید و او را بخانه بردن حاجب گفت که از برای

۱۲. مشرب الحیات و درون شوی آن را
 بنویس و از کلامی که در دست
 خود یاری می دهی و در دست
 و در میان کلامی که در دست
 و عیال کلامی که در دست
 اجازت شو و در دست
 نون در خانه و در دست
 ۱۳.

پنج خصالت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر
 مهیب داشتن بنظر احترام و دیدن چهارم فرمانبرداری از شوهر
 کردن پنجم مجامعت و عشرت کردن ترک عتاب حضرت سالت
 پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی اسجد مخلوق واجب
 من نان اسجده شود هر اهر میگردم و حکما گفته اند زنان نیک
 شبیه اند به مادران محبت و شفقت و بکینزکان و قناعت و خدمت
 و بدستان در الفت صداقت و زنان بد شبیه اند به جباران و زنان
 نایدون سطوت و بدشمنان و استخلاف شوهر خدمت بددان در
 طمع او بطریق خیانت چون کسی بنی ناشائسته مبتلا گردد هیچ علاج
 چون مفارقت نیست و ام که مودی بفاس نشود مثل عنیفان طفل
 و غیر آن از مفاسد اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بحال و غیره
 چاره نباشد بعد ازین همه بهترین تدبیر آنست که او را بکسی سپارد
 که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر کرد و در کند و تدبیر و
 سفر باید باشد که مفرج الکدب نمیدارد و مایه تمسک ملائم از جانب او
 بیاید و حکایتی گفته اند از پنج زن اجتر از باید و حنانه و مناد و آنانه و گزیه

[illegible]

و السلام بر جلای
در کائنات اندوه کاروب
جمع کنی چینی اندوه ۱۲
طلاق و تالوا نگر د
وقت ای از جمله صافات
طلاق شو شستن اردو اگر
خواه خدا و سبحان عفت
اقتد بقراین و یکجایی
ببینت محکم بنیدر
مولوی مریم محمد
ومفضول

۲۰۹
 الف في القاموس
 الحنين الشوق شدة اليبساو
 الحانة التي كان لها زوج قبل
 قد كره بالحنين الحزن دور
 فتنجب يكره زوال شوخال
 اولاد شوخال شدة شوق
 من بيت شديون اي شوق
 لما لها من عيني اي شوق
 قاموس شدة شوق
 وشديون ان البيا ناله
 كنده مشتق از بيا ناله
 ان مشتق من بيا ناله
 الحزن مشتق من بيا ناله
 الحزن مشتق من بيا ناله
 الحزن مشتق من بيا ناله

الْقَفَا وَخَضِرُ الدِّنِّ مَا تَمَنَّا زَيْنُتُ كَيْفَ أَوْ فَرَزْدَانِ شَوْهَرُ يَكُونُ
بِمَالِ الشَّوْهَرِ بِإِشَارَةِ مَهْرَانِ كُنْدَمَنَّا زَيْنُتُ كَيْفَ بِشَيْءٍ تَمَلُّوْا بِشَيْءٍ
بِشَوْهَرِ مَنَّتْ نَهْدَانَا بِكَيْفَ بِشَيْءٍ شَوْهَرُ كَيْفَ أَشْتَبَ بِشَيْءٍ كَيْفَ بِشَيْءٍ
أَوْ شَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ
كَيْفَ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ
شَوْهَرُ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ
كُرْدَهْ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ
وَجَوَلُ كَيْفَ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ
لَمَعُ خَمَارُ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ
أَوَّلًا بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ
وَنَفْسَانِ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ
تَعْيِينِ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ
تَاخِرًا بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ
كُنْدَمَنَّا بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ
حَقُّ فَرَزْدَانِ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ بِشَيْءٍ

[illegible]

که در سال کامل است
کتاب آخر و احسن
که در سال کامل است
کتاب آخر و احسن

و حکما گفته اند فکر مراراً نمائید و سخن مکرر بگوید مگر آنکه احتیاجی بدان
شود و آن هنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه
بر آن اکتفا باشد باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آن کس سخن تمام
کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید اگر جماعتی پرسند که او دخل
ایشان باشد بگوید که سبقت نگیرد و اگر کسی بحواب مشغول و او بر
بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آن کس سخن تمام کند پس جواب نگوید
بر وجهی که طعن و تمقید باشد و تا سخن که با او گویند تمام نشود بحواب
اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او
دخل نداشته باشد دخل ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق
سمع نکنند و باز بزرگتر آن مجلس سخن بکنایت نگوید و او از باعث دل
بر کشنده پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن گرداند و
بے مصاحبه باطناب نکوشد بلکه طریقی را بجا ببرد و الفاظ غریبه و
کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر
احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد به تعریض کنایت اکتفا
کند و از مزاج شفیع که موجب سقوط مروت و حدوث است

P19

و جالب حق و عداوت باشد اجتناب از جبهه اندوز و هر مقامی کلام برو
مقتضای حال اندوز در مکالمه بدست چشم و ابرو اشارت نکند و اگر اشارت
لطیف که مقتضای مقام باشد خواه بحق و خواه باطل اصلاً با اهل
مجلس خاصه بزرگان و میهمان کج و ضلاف نوزد و با کسی که
مبالغه بوی مفید نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه
دارد و سخن دقیق بآکس میزند و آبان نرسد بگوید و با هر کسی بقدر
عقل و سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
فرمود و سخن معارضه را بنیاد امرنا ان نکتیم الناس علی قدر عقولهم
و عیسی علیه السلام فرموده و لا یضیعوا الحکمة عند غیر اهلها تظلموهم
و در محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال
و اقوال هیچ کس را محاکات نکند و سخن موحش نگوید و چون پیش
بزرگی سخن گوید ابتدا بچسبیدن کند که بفال مبارک باشد
پس بقی بقای دولت و دوام سعادت و نظائر آن و آن غیبت و
نمایی بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب است
و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن او را در گفتن بیشتر باشد

قريب بالكله و از حق و دين و آوردن
استعمل اينجا نبايكسكه تا چا كردن
خون اخضا نمودن و ع
که اگر كس را با عوام افتد
اجلاف است خرقا و زيرك
را دكان اخرا و در قناب
از چو امور و ضرورتها بيايد
دشنام
استعمال نمودن
درب اغفر و ارحم

[illegible]

بجای آنکه بگوید
با تو قیاس
یعنی اگر میانی بنماید
در این عتبات و حواری عقلان کنند که در کمال
خطاب درن و ستان میگویند
زبان دیوانگان و سنان میگویند
از دم دلی الاصل و ابوابی است از نمایم
اخلاق ناصیه
گروه انبیاء حکیم را مضافی نیمه ادراک و نشان
بنده بر ما را مضافی نیمه ادراک و نشان
فرموده با شماست که
برخی فرمودند که اینها
لطف را به یکل نه فرست گشتند بخشون
که بیگانه از نوادی بودید لطف کن لطف
چون کسی بداند لطف بپوش
کرد و هم کسی از صحبت او پرهیز دارد
بدون کسی از صحبت او پرهیز دارد
حکایتها نمیکند خود

[illegible]

محببت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق باوران در مبادی
حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال بایشان یا ده است پس
اولی حق پدران با موریکه و حایت بران غالب باشد مثل اطاعت
و دعا و ثنا انسب باشد و قضایای حق باوران بحسب نیاز مثل بدل
و ترتیب اسباب معاش چون حقوق رفیقه است مقابل این
فضیلت پس و راسه نوع هم باشد و مقابل انواع مثله و گسائیکه
بنزله و الدین باشند چون اجدا و اعمام احوال برادران بزرگ
و دوستان حقیقی هم بشنا بایشان باید داشت بقدر امکان و است
ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که
شخص وستان بدخود را رعایت نماید بوجهیکه سابقا نموده شد که
قرابت و عانی نیز معتبرست با علم که پدر غسان نیست همی طریق
بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعه ششم در ساریت خام
بحکم عقل خدم بنزله دست پائی و دیگر جوارح شخص باشد چه ایشان
بکار اقدام نمایند اگر نه ایشان باشد شخص را بنفس و متوجها آنها

و غیبات الکلمات
محببت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق باوران در مبادی
حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال بایشان یا ده است پس
اولی حق پدران با موریکه و حایت بران غالب باشد مثل اطاعت
و دعا و ثنا انسب باشد و قضایای حق باوران بحسب نیاز مثل بدل
و ترتیب اسباب معاش چون حقوق رفیقه است مقابل این
فضیلت پس و راسه نوع هم باشد و مقابل انواع مثله و گسائیکه
بنزله و الدین باشند چون اجدا و اعمام احوال برادران بزرگ
و دوستان حقیقی هم بشنا بایشان باید داشت بقدر امکان و است
ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که
شخص وستان بدخود را رعایت نماید بوجهیکه سابقا نموده شد که
قرابت و عانی نیز معتبرست با علم که پدر غسان نیست همی طریق
بلکه زیاده مسلوک باید داشت

باید شد و البته عضوی از اعضا خود را استعمال باید کرد و اگر نه طایفه
باشد اسباب حاجت منقطع گردد و از مرکبات و ترویات متوالی هیچ صناعت
و فضیلت اقدام نتواند نمود و آنکه اسباب سقوط فقر و مهابت شود
انواع تعب و مشقت به شخص عائد گردد و پس باید که ایشان را و دایع الهی
شکر و جو و ایشان طجب اند و با ایشان طریقه رفیق و مدارات مسلوک
دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را که زلف نماید و اوقات حاجت برائی
ایشان تعیین کند چه بر آئینه ایشان را نیز ملاطفت و کلال وضعف باشد
و دایع طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر قدرت
میان ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مأمور و
داشته بجا باید آورد و در ایشان جوهر نباید کرد چنانچه حضرت تیمم میکار
اخلاق علیه الصلوة و التحیة من المملک الخلاق فرموده در ماکول و
ملبوس ایشان را بخود برابر باید داشت چون کسی را بجای خدمتی قبول کند
باید که و لا با معان نظر ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه برین باب
میسر نشود بفرستد کیاست استعانت نماید و اصحاب صور
متخالفه و تخططات متفاوته را اختیار کند چه غالب اخلق تابع خلق است

و محبت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق باوران در مبادی
حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال بایشان یا ده است پس
اولی حق پدران با موریکه و حایت بران غالب باشد مثل اطاعت
و دعا و ثنا انسب باشد و قضایای حق باوران بحسب نیاز مثل بدل
و ترتیب اسباب معاش چون حقوق رفیقه است مقابل این
فضیلت پس و راسه نوع هم باشد و مقابل انواع مثله و گسائیکه
بنزله و الدین باشند چون اجدا و اعمام احوال برادران بزرگ
و دوستان حقیقی هم بشنا بایشان باید داشت بقدر امکان و است
ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که
شخص وستان بدخود را رعایت نماید بوجهیکه سابقا نموده شد که
قرابت و عانی نیز معتبرست با علم که پدر غسان نیست همی طریق
بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعه ششم در ساریت خام
بحکم عقل خدم بنزله دست پائی و دیگر جوارح شخص باشد چه ایشان
بکار اقدام نمایند اگر نه ایشان باشد شخص را بنفس و متوجها آنها

و غیبات الکلمات
محببت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق باوران در مبادی
حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال بایشان یا ده است پس
اولی حق پدران با موریکه و حایت بران غالب باشد مثل اطاعت
و دعا و ثنا انسب باشد و قضایای حق باوران بحسب نیاز مثل بدل
و ترتیب اسباب معاش چون حقوق رفیقه است مقابل این
فضیلت پس و راسه نوع هم باشد و مقابل انواع مثله و گسائیکه
بنزله و الدین باشند چون اجدا و اعمام احوال برادران بزرگ
و دوستان حقیقی هم بشنا بایشان باید داشت بقدر امکان و است
ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که
شخص وستان بدخود را رعایت نماید بوجهیکه سابقا نموده شد که
قرابت و عانی نیز معتبرست با علم که پدر غسان نیست همی طریق
بلکه زیاده مسلوک باید داشت

محببت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق باوران در مبادی
حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال بایشان یا ده است پس
اولی حق پدران با موریکه و حایت بران غالب باشد مثل اطاعت
و دعا و ثنا انسب باشد و قضایای حق باوران بحسب نیاز مثل بدل
و ترتیب اسباب معاش چون حقوق رفیقه است مقابل این
فضیلت پس و راسه نوع هم باشد و مقابل انواع مثله و گسائیکه
بنزله و الدین باشند چون اجدا و اعمام احوال برادران بزرگ
و دوستان حقیقی هم بشنا بایشان باید داشت بقدر امکان و است
ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که
شخص وستان بدخود را رعایت نماید بوجهیکه سابقا نموده شد که
قرابت و عانی نیز معتبرست با علم که پدر غسان نیست همی طریق
بلکه زیاده مسلوک باید داشت

محببت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق باوران در مبادی
حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال بایشان یا ده است پس
اولی حق پدران با موریکه و حایت بران غالب باشد مثل اطاعت
و دعا و ثنا انسب باشد و قضایای حق باوران بحسب نیاز مثل بدل
و ترتیب اسباب معاش چون حقوق رفیقه است مقابل این
فضیلت پس و راسه نوع هم باشد و مقابل انواع مثله و گسائیکه
بنزله و الدین باشند چون اجدا و اعمام احوال برادران بزرگ
و دوستان حقیقی هم بشنا بایشان باید داشت بقدر امکان و است
ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که
شخص وستان بدخود را رعایت نماید بوجهیکه سابقا نموده شد که
قرابت و عانی نیز معتبرست با علم که پدر غسان نیست همی طریق
بلکه زیاده مسلوک باید داشت

از روی ملائت نگه و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت
و ایشان را بطرف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت اگر یکی از ایشان
بعد از توبه گناه مراجعت نماید بقبولات^{لله} و رانگوشانی باید داد
و بجزو این از نو امید نباید شد و اگر تکرار تجارت معلوم شود که
قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد و تا بجا و رت او دیگر
خدمت فاش نشوند ببنده از آزار و بخدمت اولیست چه سبیل بنده
بانتقام و اطاعت تاوب باخلاق و آداب سید بیشتر است و بهم
القطع گفته و از طبقات خدمت عبیدانکه در عقل و فطن و حیاء و جلال
بیشتر باشد بخدمت نفس تعین کنند و آنکه عفت و کفایت و
کسب بیشتر باشد بخدمت تجارت و آنکه قویتر و بر اعمال شاقه صبور
بخدمت عمارت و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر بخدمت حراست اصناف
بندگان سه اندیکه بحرب طبع و دیگر عبید به طبع و سوم عبید لشو و
اول این سه اولاد تربیت باید کرد و دوم بمنزله دواب مواشی و
سوم بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت و بحسب حاجت
کار را فرمود و از اصناف اعم عرب بطن و فصاحت و دایم متراز باشد

[illegible]

و اما بجای طبع و قوت شهوت موسوم آرزیشان حبشه بوفاق و ثبات
قدم معروفند اما به کبر عدم تحمل و این موصوفه عجم بعقل و سیاست لطافت
و کیاست ممتاز اما به جلیت حرص و نفاق منجاری و در و م بوفاق و امانت
کفایت موسوم اما به خیل و لوم ملوم و هند بقوت حدس و بهم حیستی و
چالاک موسومند اما بسبب عجب حقد و مکرم و موم و ترکش بشجاعت و
جوهر صفت و حسن نظر مذکور آما بعد ز فساد و قساست بی حفاظی مشهور

سوم در تدبیر کردن سوم پادشاهی و روهفت لمعه است
لمعه اول در احتیاج انسان به

و فضیلت این فن ز حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب
کمال و قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است چو اجرام
سمادی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد
چو مرکبات عنصری و این قسم را هر آنکه حرکتی باشد از نقصان
بکمال آن حرکت بی معونت اسباب صوت نه بند و و آن
اسباب یا کمالات باشند چو صور و بها که از مبدأ فیاض بر نطفه

قفا فیضی است که در این عالم
 پیدا و فیضان این عالم
 از نیکو خلق و نیکو کاران
 در هر عمر و در هر زمان
 حاصل می شود و فیضان می یابد
 عشق نشسته و در هر حال
 که در هر حال و در هر حال
 جانش و این عالم

[illegible][illegible]

۲۴۴
 غلت غالی آن سرکین لذت و
 نقد و فیض باشد بی حصول و
 الزوال باشد و در صورت ترکین
 باید که در صورت ترکین باشد
 ازین سره نظر فیض الزوال
 محبت سرسری حاصل غلط
 بود و در علم آن غایت مانی
 اسباب بطور مادی افتاد و
 اسباب هم که توسط افتاد و
 الاختلاف فرار داده شود بطور
 هر دو جانب و حتی موجود بر مانی
 سبب بود که در مفهوم نیست
 عبودیت و انبساط
 از لذت

ناصری مذکور است نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت نفع
در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر و انعقاد
در انحلال بزرگ متوسط و مرکب از نفع و خیر و انعقاد متوسط و در انحلال
بطی و علت این احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک بساط
طاهرست الله اعلم محبت از صداقت اعم است چه محبت میان
جمع کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن بود و عشق انحصارست چه
در یک دل عشق و در کس گنجینه و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد
یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقاً تعبیر از آن عشق بی
رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر از آن عشق نفسانی نموده شد و حکما
گفته اند که نفع را نه با استقبال نه با دخلت در عشق مدخل نیست
و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع
الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدیل باشد
و تسبب صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و امندا
دوستی ایشان امتدادی باشد و سبب صداقت و انایان
محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیر است و دوست

[illegible]

ایشان از تغیر و زوال و خون مصنوع است چون بدن انسانی از
طبیعت مختلفه مرکب است پس هر لذت جسمانی که ملائم طبیعت باشد
مخالف طبیعت دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی خالی از شوبه الم
نباشد و چون نفس انسانی جوهر بسیط است که از تضاد منزه و
میراث هر آینه لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند
بود و آن لذت حکمت است و محبت که منشأ آن این نوع لذت باشد
اتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام و محبت الی خوانند و
ارسطاطالیس از افلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف ابا هم دیگر
القیام و تالیف نام تواند بود و اما چیزهای متشاکل به هم دیگر متشاکل باشند
و در شرح این گفتند که چون جوهر بسیط متشاکل باشد و به هم دیگر متشاکل
هر آینه میان ایشان تالیف و عانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین
مرتفع گردد و چه تباین از لوازم ادیانت است و در مادیات این فرع
تالیف تواند بود و تالقی ایشان بذوات حقائق متصوفا باشد بلکه
بنهایت سطوح تواند بود و این تالقی بدرجه آن اتصال است چون
جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت

۲۲۱۵
 از انما مخالف بین یکدیگر
 یعنی که موافق ضد است
 و موافق است و مخالف
 قضا علیه قضا علیه و
 این غیر شایع باشد و لذت
 و مبعودات و لذت و لذت
 رساندن فکر و لذت و لذت
 کرده و لذت و لذت و لذت
 قضا علیه قضا علیه و

و از جمله اینها بدینست
از میان بنشیند و بدین
چونیکند و چنانکه شد
بازندک التفات حق صراح
و صدق صحیح مغنی مشهور
گردد و در این ایام
یکدیگر بدینستند تا آن
بودن است دوستی و محبت
یا فاضل می چینیای کرد و حقیقت
مختلف اند که با هم
و مراد از این ایام تا آنکه
معنی و حکم حقیقی است
حقیقت یعنی چنانکه در اصل
الذات و در هر یک از اینها
میباشد و در هر یک از اینها
مشاقق با اینست که با هم
یعنی از جهت همین است
و آن در این ایام تا آنکه

مکملی محمد عبد
الغفور رح

[illegible]

و در این باب که در این کتاب مذکور است و در این باب که در این کتاب مذکور است و در این باب که در این کتاب مذکور است

طبیعی از و محو شود و حکم مناسب بعالم قدس منجیب شود و بنظر بصیرت
مشاهده جمال حقیقی نماید و پدید آید و صفات هستی خود را در اوراق قاهره
تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقامات است برسد
و این مرتبه حق الیقین است صاحب این مرتبه در تعلق ببدن
تجدد از آن یاده فرماید و نباشد چه استعمال قوی بدن او را در نظر بحال
حقیقی باز ندارد و وسع او یکدیگر را و در نشاء اخروی مترقب
ست این ادرین نشاء حاصل باشد و با عی
امروز در آن کوش که بنیایابی حیران حال آن دلاربابی
شرمت با او چو کوکال در شبید تا چند بانظار سر داباشی
لیکن بعد از مفارقت کلی لذت و اصفی باشد چه هر چند درین
نشاء بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهده وحدت
ذات نماید قافا غالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاء تعلق است
ن تواند بود و شهود تمام بی غرضه مزاحمت رقیبها جز در خلوتخانه
تجربیسرگردد و و بنابرین همیشه منتظر و مترصد رفیع این حجاب
و کشف این نقاب بوده زبان حال بخواهی این مثال مترجم دارد

و در این باب که در این کتاب مذکور است و در این باب که در این کتاب مذکور است و در این باب که در این کتاب مذکور است

رب الغفر
بسم الله الرحمن الرحیم

و در این باب که در این کتاب مذکور است و در این باب که در این کتاب مذکور است و در این باب که در این کتاب مذکور است

حجاب چهره جان شود و غبار تنم
چنین نفس منم که چون شال کمان
و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و زوده
مقامات و اصلا و غایت مراتب کمالا بیست
عشق بهر چه هست بگفتم و گفته اند عشقت جصل دوست ساند بقریب
و بعد از آن محبت اهل خیریت با هم دیگر که چو غایت آن محبت نیست
برگز اختلال آن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه
زوال شود چنانچه مضمون کریمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كِبَرُ سِنِيهِمْ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ
إِلَّا الْمُنِفِينَ اشعار بآن بنماید و اما محبتی که جهت منفعت بالذات
باشد هم با شرار و هم با خیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه
سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع و
مواضع غربت و شدائد باشد چو کشتیه سا و اسفار و غیر آن
و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانس است و ازین جهت
او را انسان گفته اند چو انش طبیعی از خواص انسان است و کمال
چیز و ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان اظمار این صفت

و در این باب که در این کتاب مذکور است و در این باب که در این کتاب مذکور است و در این باب که در این کتاب مذکور است

و در این باب که در این کتاب مذکور است و در این باب که در این کتاب مذکور است و در این باب که در این کتاب مذکور است

[illegible][illegible][illegible]

۲۵۱

غیر تو بصوت آیس بمنزل کبریت است شمع ابوعلی سینا و مطلع -
رسالة الطیر مبالغه و عزت جو دایع دوستی نموده چه اکثر مردم را
اطلاع بر حقیقت نخی نیست و محبت ایشان متبنی بر لذت یا منفعت
و بهر چه متبنی بر عوارض باشد هم عوارض ازل شود و محبت اکثر سلاطین
بارعایا این جهت است که ایشان بر عایا منعم و مفضل اند و بهر آنکه
منعم منعم علیه او دوست دارد و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر حقوق
دارد ازین قبیل است اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است
چهارم بمنزل نفس جمع داند و صوت و رائحه داند که طبیعت انصورت
او نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت زبانت نوشته نموده فی الواقع
تصویر است چه پدر سبب صوری جو فرزند است ماده بدن او
جنین او و در خلق و خلق مشابه است ازین جهت که پدر هر کمال که خود
را خواهد فرزند را نیز خواهد بکشد که فرزند او افضل باشد بر جهان
فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر ازاں قبیل شمرده گویند و خود را کنوا
اکمل است از آنچه سابقا و بهیچنانکه باین سخن سر شود و تفضل فرزند بر پدر
شود و بخیر ازین محبت فرزند اسبب دیگر است که خود را منعم و مفضل بر شمار

[illegible]

نقد و بررسی کتاب "تاریخ و تمدن ایران" اثر دکتر محمد علی شهبازی

مَا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلِيًّا جَاهِلًا قَطُّ تَكْذِيبًا وَنَمَائِدًا وَإِسْ مَحَبَّتِ بَابُ كَيْهَاعِلِي
 رَاتِبٌ بَاشَدُ چَغِيرَةً اَدْرِيسِ مَرْتَبَةِ شَرِكِیْ كَرْدَ اِنْدِنِ شَرِكِ مَحْضِ
 سَتِ مَرْتَبَةُ دَوْمِ مَحَبَّتِ الدِّینِ سَتِ كِهْ سَبَبِیْ اِنْدُ جَوْدُ اَوْرَا اِیْ
 مَحَبَّتِ تَالِیْ اِنْ مَرْتَبَةُ اِسْتِ اِیْچِ مَحَبَّتِ اِیْنِ تَبْتِ فِیْتِ مَكْرُ مَحَبَّتِ مَعْلَمِ -
 مَعْلَمِ اَبَا یَكِهْ اَوَكْدَارِیْنِ مَحَبَّتِ بَاشَدُ چَا كَرْدِ پَدْرِ سَبَبِیْ اِیْچِ جَوْدِ تَرِیْتِ
 جَسْمَانِیْ اَوَسْتِ مَعْلَمِ سَبَبِ كَمَالِ تَرِیْتِ وَحَافِیْ اَوَسْتِ وَفَیضِ
 صَوْرَتِ اِنْسَانِیْتِ اَوَحَقِیْقَتِ مَعْلَمِ پَدْرِ وَحَافِیْ سَتِ اِیْنِ لَقْبِ
 اَنَكِهْ رُوحِ رَا بَرِجِیْمِ شَرَفِ سَتِ مَعْلَمِ اِبْرَ پَدْرِ شَرَفِ بَاشَدُ اِیْنِ مَحَبَّتِ اَوِ
 دَرِ مَرْتَبَةِ فَرَوْتَرِازِ مَحَبَّتِ مَوْجِدِ حَقِیْقِیْ بَاشَدُ اَلَا تَرِازِ مَحَبَّتِ پَدْرِ اَنْ
 اَسْكَندَرِ پَرِ سِیْدِنْدِ كِهْ پَدْرِ اَوَسْتِ تَرِ دَارِیْ یَا اَسْتَا دَرِ اَكْفَتِ اَسْتَا
 رَا زِیْرَكِهْ پَدْرِ سَبَبِ حَیَاثِ فَا نِیْ سَتِ وَ مَعْلَمِ سَبَبِ حَیَاثِ بَاقِیْ
 وَ رَحِیْثِ سَتِ اَبُو كَلْبُكُ ثَلَاثَةُ مَرَّةٍ قُلْتُ لَكَ مَنْ عِلْمُكَ مَنْ وَجْهُكَ
 وَ خَيْرُ الْاَبَاءِ مَنْ عِلْمُكَ وَ اَنْ تَرْضَى عَلِی كَرَمُ اللّٰهِ وَ حَمْدُهُ مَنْقُولِ
 سَتِ مَنْ عِلْمِیْ حَرَفَا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا وَ چَوْنِ مَحَبَّتِ مَعْلَمِ دَرِیْنِ
 مَرْتَبَةِ زَنَا كِهْ بَاشَدُ مَحَبَّتِ شَارِعِ كِهْ هَادِیْ حَقِیْقِیْ وَ مَكْمَلِ اَوِیْسِ

مراتب
حیات و موقوف بنده
خیر جامیت کمال
نوع انسانیت
فروده که دست
احدے پیا
مولا محمد
عبد الغفور
محمد

بعد از محبت حق تعالی او کد از همه محبتها باشد لهذا حضرت حبیب
 الله صلی الله علیه و آله فرمود لا یؤمن من احدکم حتی اكون احب الیه
 من نفسه و اولیه و ولده و محبت خلفای اشدین و ائمه دین مصداق
 بجای و مطابق حدیثی اند در تا که تالی محبت شارع تواند بود چنانچه
 در حدیث است من احب اصحابی فنجی اجمعهم و من ابغض
 اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء
 فقد احببني و دیگر من اكرم عالما فقد اكرمني مرتبه سوم محبت
 رعایا سلطان او محبت سلطان عایار او بعضی محبت رعایا
 سلطان او کد داشته اند از محبت پدر و پسر و پسران این قول بتحقیق
 اقرب است چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر و پسر و
 و پسران آنکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر فرزند
 هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معاریف و شرکا باید که هر یک در
 مرتبه لائق یا دوار و و خلط مراتب محبت نماید چه خلل بحفظ حقوق
 مراتب ظلم است موجب فساد و خیانت و رعد از خیانت در اموال
 افش باشد چنان خیانت راجع بصفا نفسانیت که اشرف از جوهر

وگرفتند آن غلام قصدی کردندانی
 از بخت بد و غرض آن غلام
 از بخت بد و غرض آن غلام
 از بخت بد و غرض آن غلام

بعد از محبت حق تعالی و کذا همه محبتها باشد لهذا حضرت حبیب
 الله صلی الله علیه و آله فرمود لایؤمن من احدکم حتی اکون احب الیه
 من نفسه و اولیه و ولده و محبت خلفای اشدین ائمه دین مصداق
 بجای و مفاتیح بدی اند و تا کد تالی محبت شارع تواند بود چنانچه
 در حدیث است من احب اصحابی فحببتی اجمعهم و من ابغض
 اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء
 فقد احببتنی و دیگر من اکرم عالما فقد اکرم منی مرتبه سوم محبت
 رعایا یا سلطان او محبت سلطان عایار او بعضی محبت رعایا
 سلطان او و کذا داشته اند از محبت پدر و پسران ایں قول بتحقیق
 اقرب است چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر و پسران
 و همچنین آنکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر فرزند
 مهر و میکند مرتبه چهارم محبت معاریف و شرکا باید که هر یک در
 مرتبه لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید چه خلط حفظ حقوق
 مراتب ظلم است موجب فساد و خیانت و رصدا از خیال و اموال
 افش باشد چنان خیانت راجع بصفا نفسانیت که اشرف از جواهر

[illegible]

۲۵۷

و تعب حاصل کرده باشد بهتر آنست که از او دست بردارد و در صرف آن صرفه
رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقته مالی با او رسد که قدر آن اندو
دربزدل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزندان دوست تر از
پدر دارد و چه مقاسات پنج و تعب و تربیت او بیشتر نموده و هم
از این سیاق است آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب
او بآن بیش از دیگران باشد چون محسن الیه قابل است و او را تعب
و قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین کتب نباشد پس باین
مقدمات محبت محسن الیه ابشتر از عکس باشد بهترین انواع
محبت آنست که منشأ او آن محبت خیر کمال حقیقی باشد که آن لذت
عقلی است و متعلق بخواه نفس نه بعوارض و ازین جهت است که
قواعد این محبت از وصمت اختلال امن و محفوظ است و
سعایت و نهمه را باعث آن راهی نیست بخلاف دیگر
انواع محبت که بنوایل سبب ائیل شود و چنانچه مضمون آیه
الْخَلَاءُ يَوْمَئِذٍ يَقْبِضُهُمْ لِبَقِضِ عَدُوِّهِمْ إِلَّا الْمُتَّقِينَ مشعر
بر آنست و این لذت بحقیقت وقتی حاصل شود

تفہیم

[illegible][illegible][illegible]

از سبب متوسط و صا و رواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست
و خواهد بود و بدانت تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوائی علمی در حقیقت او
مندرج مندرج بود و همچنانکه اندک مشتمل است بنوعی از اشکال اعصاب و
اشمار موجودات در مواد عینی بر تلو بهمان ترتیب که در ان جواهر ممکن است از
مکملات منظر فعل از کتب غیبیه شهودی آیند و نحو الله تعالی آمو
میست و عینده ام الکتاب چون سلسله ایجاد بنا بر شمول حیات
رحمانی موجودات گیسائی یعنی عالم سمائی که متحد تغیر و موطن تبدل و
منظر فنون تجلیات الهی و ظوورات نامتناهی است رسید حکمت کامله
نظم آن عالم را موقوف بر مجری ثابت الذلت تحت الصفات بریت
آن بابت بقرار عجب و بنامی که در جای نخبه ناستد بر جای
اعنی فلک اگر گردانید تا بحرکت و رویه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید
و بهر وضعی که معین منوط و مربوط با کست آید و بهر قتی از مبد و ترقیه
حوادث که از عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقل است رسیده وجود

از سبب متوسط و صا و رواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست
و خواهد بود و بدانت تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوائی علمی در حقیقت او
مندرج مندرج بود و همچنانکه اندک مشتمل است بنوعی از اشکال اعصاب و
اشمار موجودات در مواد عینی بر تلو بهمان ترتیب که در ان جواهر ممکن است از
مکملات منظر فعل از کتب غیبیه شهودی آیند و نحو الله تعالی آمو
میست و عینده ام الکتاب چون سلسله ایجاد بنا بر شمول حیات
رحمانی موجودات گیسائی یعنی عالم سمائی که متحد تغیر و موطن تبدل و
منظر فنون تجلیات الهی و ظوورات نامتناهی است رسید حکمت کامله
نظم آن عالم را موقوف بر مجری ثابت الذلت تحت الصفات بریت
آن بابت بقرار عجب و بنامی که در جای نخبه ناستد بر جای
اعنی فلک اگر گردانید تا بحرکت و رویه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید
و بهر وضعی که معین منوط و مربوط با کست آید و بهر قتی از مبد و ترقیه
حوادث که از عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقل است رسیده وجود

از سبب متوسط و صا و رواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست
و خواهد بود و بدانت تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوائی علمی در حقیقت او
مندرج مندرج بود و همچنانکه اندک مشتمل است بنوعی از اشکال اعصاب و
اشمار موجودات در مواد عینی بر تلو بهمان ترتیب که در ان جواهر ممکن است از
مکملات منظر فعل از کتب غیبیه شهودی آیند و نحو الله تعالی آمو
میست و عینده ام الکتاب چون سلسله ایجاد بنا بر شمول حیات
رحمانی موجودات گیسائی یعنی عالم سمائی که متحد تغیر و موطن تبدل و
منظر فنون تجلیات الهی و ظوورات نامتناهی است رسید حکمت کامله
نظم آن عالم را موقوف بر مجری ثابت الذلت تحت الصفات بریت
آن بابت بقرار عجب و بنامی که در جای نخبه ناستد بر جای
اعنی فلک اگر گردانید تا بحرکت و رویه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید
و بهر وضعی که معین منوط و مربوط با کست آید و بهر قتی از مبد و ترقیه
حوادث که از عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقل است رسیده وجود

از سبب متوسط و صا و رواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست
و خواهد بود و بدانت تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوائی علمی در حقیقت او
مندرج مندرج بود و همچنانکه اندک مشتمل است بنوعی از اشکال اعصاب و
اشمار موجودات در مواد عینی بر تلو بهمان ترتیب که در ان جواهر ممکن است از
مکملات منظر فعل از کتب غیبیه شهودی آیند و نحو الله تعالی آمو
میست و عینده ام الکتاب چون سلسله ایجاد بنا بر شمول حیات
رحمانی موجودات گیسائی یعنی عالم سمائی که متحد تغیر و موطن تبدل و
منظر فنون تجلیات الهی و ظوورات نامتناهی است رسید حکمت کامله
نظم آن عالم را موقوف بر مجری ثابت الذلت تحت الصفات بریت
آن بابت بقرار عجب و بنامی که در جای نخبه ناستد بر جای
اعنی فلک اگر گردانید تا بحرکت و رویه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید
و بهر وضعی که معین منوط و مربوط با کست آید و بهر قتی از مبد و ترقیه
حوادث که از عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقل است رسیده وجود

صورتی جدید را آینه بیولای عناصر خنایه چون نوبت ایجاد
منتی بموالید شش حکمت حکیم علم حکمت قدرت و وقت حکمت
اقتصاد چنین فرموده که مجموع کمالات مراتب سابقه و رتبه انسان
که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یا فضیلت
عقل قدسی که مبدی ایجاد و بود درین فرع کرامی بصوت عقل مستفاد
ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه تجلی گردد و به عالم اعلی که مرتبه
عقل است متصل شود و نقطه نهایت بر هدایت منطبق شده
دائره وجود بقوسین ذلی و صدوی تمام را انجام گردد و بهیت
این آس سر که بد که اول از انجا بهر جها سفر کرد
پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی و خاتمه
آن نیز عقل انسی است بمنزله دایره که بعد از انبساط در صو اغصان
و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر
بصورت جمعیت شعاع وحدت گردان اولی ظاهر شود و سراسر
سیروری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات
و علویات و سفلیات ساری است در افلاک که انطه نظام

صورتی جدید را آینه بیولای عناصر خنایه چون نوبت ایجاد
منتی بموالید شش حکمت حکیم علم حکمت قدرت و وقت حکمت
اقتصاد چنین فرموده که مجموع کمالات مراتب سابقه و رتبه انسان
که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یا فضیلت
عقل قدسی که مبدی ایجاد و بود درین فرع کرامی بصوت عقل مستفاد
ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه تجلی گردد و به عالم اعلی که مرتبه
عقل است متصل شود و نقطه نهایت بر هدایت منطبق شده
دائره وجود بقوسین ذلی و صدوی تمام را انجام گردد و بهیت
این آس سر که بد که اول از انجا بهر جها سفر کرد
پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی و خاتمه
آن نیز عقل انسی است بمنزله دایره که بعد از انبساط در صو اغصان
و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر
بصورت جمعیت شعاع وحدت گردان اولی ظاهر شود و سراسر
سیروری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات
و علویات و سفلیات ساری است در افلاک که انطه نظام



از سبب متوسط و صا و رواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست
و خواهد بود و بدانت تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوائی علمی در حقیقت او
مندرج مندرج بود و همچنانکه اندک مشتمل است بنوعی از اشکال اعصاب و
اشمار موجودات در مواد عینی بر تلو بهمان ترتیب که در ان جواهر ممکن است از
مکملات منظر فعل از کتب غیبیه شهودی آیند و نحو الله تعالی آمو
میست و عینده ام الکتاب چون سلسله ایجاد بنا بر شمول حیات
رحمانی موجودات گیسائی یعنی عالم سمائی که متحد تغیر و موطن تبدل و
منظر فنون تجلیات الهی و ظوورات نامتناهی است رسید حکمت کامله
نظم آن عالم را موقوف بر مجری ثابت الذلت تحت الصفات بریت
آن بابت بقرار عجب و بنامی که در جای نخبه ناستد بر جای
اعنی فلک اگر گردانید تا بحرکت و رویه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید
و بهر وضعی که معین منوط و مربوط با کست آید و بهر قتی از مبد و ترقیه
حوادث که از عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقل است رسیده وجود

از سبب متوسط و صا و رواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست
و خواهد بود و بدانت تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوائی علمی در حقیقت او
مندرج مندرج بود و همچنانکه اندک مشتمل است بنوعی از اشکال اعصاب و
اشمار موجودات در مواد عینی بر تلو بهمان ترتیب که در ان جواهر ممکن است از
مکملات منظر فعل از کتب غیبیه شهودی آیند و نحو الله تعالی آمو
میست و عینده ام الکتاب چون سلسله ایجاد بنا بر شمول حیات
رحمانی موجودات گیسائی یعنی عالم سمائی که متحد تغیر و موطن تبدل و
منظر فنون تجلیات الهی و ظوورات نامتناهی است رسید حکمت کامله
نظم آن عالم را موقوف بر مجری ثابت الذلت تحت الصفات بریت
آن بابت بقرار عجب و بنامی که در جای نخبه ناستد بر جای
اعنی فلک اگر گردانید تا بحرکت و رویه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید
و بهر وضعی که معین منوط و مربوط با کست آید و بهر قتی از مبد و ترقیه
حوادث که از عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقل است رسیده وجود

اینکه سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینه فاضله خوانند
سوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا
مدینه ضاله خوانند و چون بمیان دولت حضرت صاحبقرانی علیه
امور زمانی جمیع عالم محو سه از قبیل من فاضله شده و ایضا
حال من غیر فاضله بحکم مضاد است از حال من فاضله میتوان است
صرف عنان عزیمت به تفصیل مدینه فاضله اولی نمود و آن مدینه
ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادت و دفع
شر و موبهات باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حق و
اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین
احوال طریقه سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت
متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمای بآن رفت
نفوس انسانی در مراتب قوت لطف و تمیز متفاوتند و مرتبه
اعلی که آنرا نفوس قدسیه خوانند به عالم عقول متصل است و مرتبه
اسفل که بنده قنایه است مرتبه بمرابط با عالم پس ادراک این
جماعت در امور مبدی و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت

اینکه سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینه فاضله خوانند
سوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا
مدینه ضاله خوانند و چون بمیان دولت حضرت صاحبقرانی علیه
امور زمانی جمیع عالم محو سه از قبیل من فاضله شده و ایضا
حال من غیر فاضله بحکم مضاد است از حال من فاضله میتوان است
صرف عنان عزیمت به تفصیل مدینه فاضله اولی نمود و آن مدینه
ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادت و دفع
شر و موبهات باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حق و
اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین
احوال طریقه سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت
متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمای بآن رفت
نفوس انسانی در مراتب قوت لطف و تمیز متفاوتند و مرتبه
اعلی که آنرا نفوس قدسیه خوانند به عالم عقول متصل است و مرتبه
اسفل که بنده قنایه است مرتبه بمرابط با عالم پس ادراک این
جماعت در امور مبدی و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت

اینکه سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینه فاضله خوانند
سوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا
مدینه ضاله خوانند و چون بمیان دولت حضرت صاحبقرانی علیه
امور زمانی جمیع عالم محو سه از قبیل من فاضله شده و ایضا
حال من غیر فاضله بحکم مضاد است از حال من فاضله میتوان است
صرف عنان عزیمت به تفصیل مدینه فاضله اولی نمود و آن مدینه
ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادت و دفع
شر و موبهات باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حق و
اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین
احوال طریقه سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت
متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمای بآن رفت
نفوس انسانی در مراتب قوت لطف و تمیز متفاوتند و مرتبه
اعلی که آنرا نفوس قدسیه خوانند به عالم عقول متصل است و مرتبه
اسفل که بنده قنایه است مرتبه بمرابط با عالم پس ادراک این
جماعت در امور مبدی و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت

اینکه سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینه فاضله خوانند
سوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا
مدینه ضاله خوانند و چون بمیان دولت حضرت صاحبقرانی علیه
امور زمانی جمیع عالم محو سه از قبیل من فاضله شده و ایضا
حال من غیر فاضله بحکم مضاد است از حال من فاضله میتوان است
صرف عنان عزیمت به تفصیل مدینه فاضله اولی نمود و آن مدینه
ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادت و دفع
شر و موبهات باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حق و
اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین
احوال طریقه سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت
متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمای بآن رفت
نفوس انسانی در مراتب قوت لطف و تمیز متفاوتند و مرتبه
اعلی که آنرا نفوس قدسیه خوانند به عالم عقول متصل است و مرتبه
اسفل که بنده قنایه است مرتبه بمرابط با عالم پس ادراک این
جماعت در امور مبدی و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت

در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقائد که بآن اشارت رفت
پدیده جبر صحت بند که همه را می مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق
را بر تفصیل آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقه عالی که بتائید
الهی موبداند و آن الواث تعلقات طبعی مجرد و مبدی حقیقی بصفا
جلال سمات جمال اند و بر کیفیت صد و سلسله موجودات از
مبدی بر ترتیب توقع مطلع باشند و معاد نفس ابر و جوی که مطابق
نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس ادریس نشاء حقیقی
تعلق بقوتی چند هست که سبب ادراک صور و معانی جهان
میکند چو حس مشترک و وهم و خیال و آن قوای اجسب اختلاف
از مرتبه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک
از این قوای نه در خواب نه در بیداری معطل مطلق نیست پس
در اسخالت که نفس انسان بصورت آن حقائق متنقش باشد
هر آینه در آینه آن قوای صورتی مثالی ملائم آن محلی منعکس
شود چه ادراک معانی ساز و جبری ثوب صورتی و مبدی در
نشاء تعلقی بسیار نادرست و نسبت آن صور بآن حقائق

اینکه سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینه فاضله خوانند
سوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا
مدینه ضاله خوانند و چون بمیان دولت حضرت صاحبقرانی علیه
امور زمانی جمیع عالم محو سه از قبیل من فاضله شده و ایضا
حال من غیر فاضله بحکم مضاد است از حال من فاضله میتوان است
صرف عنان عزیمت به تفصیل مدینه فاضله اولی نمود و آن مدینه
ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادت و دفع
شر و موبهات باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حق و
اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین
احوال طریقه سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت
متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمای بآن رفت
نفوس انسانی در مراتب قوت لطف و تمیز متفاوتند و مرتبه
اعلی که آنرا نفوس قدسیه خوانند به عالم عقول متصل است و مرتبه
اسفل که بنده قنایه است مرتبه بمرابط با عالم پس ادراک این
جماعت در امور مبدی و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت

۲۶۶
 ادنی و ناقص باشد از
 حقائق قلبی سبب مع ذی
 النقص ناقص است
 یعنی آن حقائق دران
 کل بدین از قبیل خیال و
 دهر دران تصرف نمایند در
 بصیرت که از عقل گویند در
 ذراتی و بی حیاتی و بی
 شکلی و بی حیاتی و بی
 مشاهد نمایند که در
 معانی که قلوب ایشان بصورت
 فکرات و در مشاهدات
 ذات صفتی و بی
 معنی و بی

فایده می کند که در میان
دو دنیا است اینها را ممکن
است یعنی بخوار از محاسن
بیگفت نفس خود و دیگر خلق
نیت دارند و تمامی محبت
صدا و امثال که از حقایق
هستند بیات بعد از غیبت
و اینها علم الناس باشند
که هر که وسیع باضم
و توانایی را داشت که
بزرگان استفعال نماید
خود را بکاری می کرد
باضم بالفتح توانایی
و شش

۲۶۷
الحکم کرد شد ایمانیکه
نخن گویم برمان ایامدار و هوش
او نشان ۱۱. نفع حاصل
و بگویند که چون صاحب
استعدا و بعضی آمار است
و شد نظای معجزه و بعضی
و فارسیان این سخن و بعضی
استعمال کنند از این
شکلان لایق
منار

وَأَكْمَلُ الْخَيَّاتِ مَبْعُوثٌ بَكَافٍ أَمْ هَاسِتٌ هَاسِتُهُ بِمَقْتَضَى أَمْرِنَا
أَنَّ نَكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ بَابِدَ كَهْوَامِ الْكَلَامِ وَبِوَجْهِ بَابِدَ
كِهْ كِسْ رَابِقْدَرِ حَوْصَلُهُ اسْتَعْدَادُ خَوَازِنِ حِظِّي أَنِي بَاشَدِ تَاوَرُ
تَكْمِيلِ نَفُوسِ نَاقِصَةٍ عَلَى اخْتِلَافِ مَرَاتِبِهِمْ كَافِي تَوَانِدُ بُوَدُوهَرِ كِيَا
مُتَعَطِّشَانِ زَلَالِ كَمَالِ رَجَبِ اخْتِلَافِ مَشَارِبِ اذْوَاقِ اذْشَارِ
عَامِ الدُّرُودِ وَشَرِيعَتِ اذْ تَسْكِينِ غَلَّةِ طَلَبِ شُودِ جَبِيتِ
وَدِينِ سِجَانَةِ كَرَّارِ نَحْجِ پَرَسَاوَزِ فَيْضِ وَگَرِ پیمانَةِ آری بَتُو پیمانِه پیماید
وَأَزِيسِ جِهَتِ سِتِ كِهْ آيَاتِ اِعْجَازِ غَايَاتِ قُرْآنِي وَكَلِمَاتِ هِدَايَتِ
سَمَاتِ حَضْرَتِ خَتْمِ نَشَانِي كِهْ اسْتَحْكَامِ حُكْمِشِ بِمَرْتَبَةِ اِسْتِ
كِهْ شَائِبَةِ اَنْهَادِ اَبْقَاوَعْدَانِ اِهْ تَطَرُّقِ نَيْسِتِ غَاثِلَةِ اَنْفِصَامِ
بِمَعَاقِدِ اَنْ مَجَالِ تَصَرُّفِ نِهْ كَا مَحْكَمَتِ كَا هِ قَشَابَةِ حَقَائِقِ وَ
مَعَانِي رَا كَابِي رُوقَاتِ تَنْزِيهِ رِي عَقْلِ قَدْسِي كِهْ مَبْصَرِ بَا زَا تَجَرُّدِ سِتِ
جَلُوهِ بَدِ كَا هِ رَوَا بَسِ صُورِ خِيَالِي اِشْبَاحِ مِثَالِي مِشَاعِرِ حُسْنِي مَضَرِ عَرْضِ اُورِ
بِهَا عَالِمِ حَشْرِ دَلِ اَوْ جَانِ هِمِدَاوِ اِزِ بَرَنَكِ صَحَا صُورِ اَبْجُورِ بَا مَعْنِي رَا
وَحْكْمَانِيهِ كَا هِي اَزْ كَاشِ قِيَاسِ بَرَنَانِي رُحُوقِ تَحْقِيقِ وَزَلَالِ

و بعد بیات و متواترات قطره ای
شاهدات و دلالت و تحریکات
کاملاً معنی بیایه و اصول یقین و آن که
قضایا که بذاتش از من باشد قول از
بیان از جانب حکم و آن که
آن خود مثال هم امکان ندارد و امید
بجاری فی فیضی که او را می خواند
آیت است که معنی که او را می خواند
و بقول من نکند و آن که او را می خواند
هر باشد که او را می خواند

[illegible]

و اینست که بخواهد در این راه که از دست پیرفته گیرند گنج خسری متوجه نتواند کرد و از پای یعنی که از دست مورس حقیر بایند سفره سیمانی ترتیب نماید

نمود ساز عودی که بر سوش بچوب مال مظلومان ببنواستانتان
آن جز ناله زار نباشد پیاله شراب که از خون لاله بیچارگان بپزند
از خنده آن جوگر یه خونی حاصل نیاید از نشاء آن جز خفا آلام
اسقام زاید و آزار و راعه فقیری که بخارت برسد و رع و داود و دمی
ساخت و آزار کند و حاجی که از محتاجی بتاوان بر بایند بالش مسند
شهر یلعه حاصل نتوان کرد و سپر که از مال بخیان بسیار مان باشد
مانع تیر قضا نشود و خوشی که از وجه گدایان عریان سازند و دفع
تیغ بلا نگردد و بلکه از سهام حوادث زمان صاحب دوولت
امان یافت که بباطن پاک درویشان صفائی دل پناه آورد و
وصول بنهایت مقاصد و مرام بلند بتمتی را دست داد که در وقت
توجه اسفار و اتمام احوال و اخطار بدرقه راه از خاطر
یقینان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر و
قرار یافت که مراد از خاطر بسیر پریان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر

و اینست که بخواهد در این راه که از دست پیرفته گیرند گنج خسری متوجه نتواند کرد و از پای یعنی که از دست مورس حقیر بایند سفره سیمانی ترتیب نماید

و اینست که بخواهد در این راه که از دست پیرفته گیرند گنج خسری متوجه نتواند کرد و از پای یعنی که از دست مورس حقیر بایند سفره سیمانی ترتیب نماید

و اینست که بخواهد در این راه که از دست پیرفته گیرند گنج خسری متوجه نتواند کرد و از پای یعنی که از دست مورس حقیر بایند سفره سیمانی ترتیب نماید

پادشاهی شد که فیض از خاطر گدایان تو نگردد و روزی که در دست
برور میکده رندان قلندر باشند که ستانند و بهند افشار هشتای
خشت زیر برتر بار کفایت خیر پاک در وقت نگردد منصب صاحب
جنیبت گشتان سعادت از لی بجای گلگون خورشام شبید بریزیم
اشتباه صبح وادهم شام بر طویله صاحب قرانی بپندند که نهضت
با و پای عزیمت بجانب صلاح مال و فراغ بال عزیزان بکست بال
یا شد و عنایت لم برلی بپوش کمیت با و پای و سمنده جهان پیمای
اگرش آفتاب نقره خنگ ماه در رتبه تسخیر و مقود تدلیل کیتی ستان
کشید که در میدان محفلت رفت قصبه اسبق از خوشان عالی مقام
بوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهد دولت و زلف و زلف
حضرت صاحب مانی ظلم وانی شاید عدل ست تحقیق این مدعی
تصدیق این مدعی اگر کسی دیده اعتبار گشوده و رنگ غفلت
از آینه بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست ضلالت یقانو
عمل متمسک بوده رعایا را بجای فرزند نام و دوستان و اندر حوص حب
مال مقصود قوت عقلی گردانند و صاحب سیاست بقوا ظلم نماید

و اینست که بخواهد در این راه که از دست پیرفته گیرند گنج خسری متوجه نتواند کرد و از پای یعنی که از دست مورس حقیر بایند سفره سیمانی ترتیب نماید

و اینست که بخواهد در این راه که از دست پیرفته گیرند گنج خسری متوجه نتواند کرد و از پای یعنی که از دست مورس حقیر بایند سفره سیمانی ترتیب نماید

[illegible]

دستی از برای محو و ماحصل
کنند و از آنکه عدم بعضی حاصل
دو در هر دو
سر و استند

فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء
فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء

برای سلامت باقی اعضا قطع عضو جایز بلکه واجب و اند
پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که
بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد اینان نماید و بعد از رعایت
تکاف و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان قسمت خیرات باید
کرد و هر یک بقدر استحقاق محفوظ باید داشت خیرات سه
قسم است سلامت اموال و کرامات و هر شخص استحقاق نصیب
است از این امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص یا دومی
بر آن جور است بر اهل مدینه چه شخصی ابی و زیست استحقاقی بر دیگران کفا
فائق گردانیدن ظلم بر ایشان است گاه باشد که تنقیص نیز مجرب باشد
بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل الحق او فرو آورند
بر آنکه موجب انحسار خاطر او و دیگر استحقاق گردد و دوسری مختل در
نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن
برایشان باید نمود تا آنکه نگذارند که آنچه حق هر یک است خیرات از
زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق با و در سایر وجهی که متضمن
ضرر اهل مدینه نباشد منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا آنکه بهر جور

فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء
فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء

فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء
فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء

فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء
فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء

عقوبتی لائق آن است که اگر در مقابل جور راندک عقوبت بسیار
کنند ظلم بر جایز باشد و اگر باین جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل
مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل
مدینه است پس بعفو آن شخص که بر جور رفته عقوبت ساقط نشود
و با وجود عفو و سلطان آنکه الی مدبر کل است عقوبت او جایز باشد
و بعضی دیگر بر خلاف این گفته اند و چون عرض این را زعمت بر حکم عدل
شرعیست سید الانام علیه السلام و التیمة والسلام میفرماید فی فیصل
یابد که هر چه از جنس حدود الله است چنانچه سرقه و دزدان و قطع طریق
بعفو ساقط نمیشود و بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست آنچه
از جنس حق الناس است اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق
ساقط میشود و اگر تعزیر است همچنانکه در صوت ضرب و اذیاد امانت
بسیاری از محققان ائمه مذہب شافعی حمله شد بر آنکه با وجود عفو
مستحق سلطان از جهت تأدیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت در احکام
آنکه بعضی ثمر از آن قبل است که ضرر آن اهل مدینه نیست مثل زنا و سرقه
و نظائر آن و مسامحت و مثل آن موجب ختم نظام است لا جرم

فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء
فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء

فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء
فصوص بعضی از اشیاء
اصناف بعضی از اشیاء
و بعضی از اشیاء

عفو و ادراک تاثیر نمی تواند بود و بعضی مخصوص شخص احد است و
از و بغیر سیرایت نمیکند چنانچه پس هر آینه منوط به طلب عفو
شخص باشد و بعضی که در آن احتمال سیرایت عدم آن بر وقایع است
منوط به نظر و رای سلطان تواند بود و تا آنچه بحسب صائب علی و
اصلاح و اندام اعمال فرماید و از اینجا است که اگر مقتول ارادت خاص
نباشد و ورثه او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت
سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت
عدالت و قیاس منظم کرده که سلطان بنفس خود و تفقد احوال عایان
و هر یک که بحق خود از از رزاق و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی
بآن تواند بود که رعایا و مظلومان در وقت حاجت او بسلطان
باشد و اگر همه وقت میسر نشود و روزی حین از باب حاجت را
بار دهند تا بیواسطه عرض حاجت و رفع سواخ بر حضرت سلطان
نمایند و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوائف عوام را بار
عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان یا

فلاں قیاس
بالفحش و بداعتن و فحش
حال و فحش و فحش
بدون فحش و فحش
یعنی فحش و فحش
فحش و فحش
در اخبار و ادب
که هر که تمام ربانی
روی بوسه ارد
افضل سبحانی
من او بسیار شود
کثرت احتمال شوایان
مخاطبان و اداس
حق و فحش و فحش
بروسه لازم و فحش
و جب سد فحش
حق و فحش و فحش
ست بر فحش و فحش
حق و فحش و فحش
باشد آماج مرا

بناشد آنچه را که مراد از فقر و مدد کردن حاجات ضعیفان بیشتر باید که در فی اخلاق محسنی ۱۲

تفویض فرمود و بر روی ارباب حاجات مظلومان ببنده حق تعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت پروردگار و بنده و او را از لطف عنایت محبوب دار دو امیلر مومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ چوں کسی ۲ تفویض و لایق فرمود و او را وصیت کرد که از ارباب حاجات محبوب نشود و در بر روی ایشان بنده و حضرت یسایا المسلمین علیہ افضل صلوات اللہ علیہم و عافوہم و اللہم من ولی من امر امتی شیئا فرق بہ فازق بہ و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیہم فاشقق علیہ و در آثار ثورست کہ فرعون با آل طغیان کفران طاعت و خصنت نیکو بودی کی آنکہ سهل الباب بود و در باب حاجات آسانی وصول یا و تصور و دیگر آنکہ جلیہ جو دو کرم متحلی بود و طوائف نام از موالی انعام عام حفاظ مینمود و مبالغہ او در کرم بہتر بے بود کہ وایت کرده اند کہ زنی از بنی اسرائیل اوضاع حمل شدہ و اغذیہ کہ سب این حال باشد در مطبخ معدن بود چوں زمین معنی خبر یافت آتش قہر اشتعال پذیرفت و مطجیاں را در تنور غضب عرضہ ناثرہ ہلاک ساخت و بعد از ان مقرر کرد کہ ہر روز انواع

۲۸۹
پادشاه حسین زار کندر سپید
که لذت سلطنت در دست چرخ
یافتی گفت در دست چرخ
ساختن و تمسک و مغلوب
معاذ ارباب اسیر افروختن
کردن و بخواختن ایشان را
بچه غباری ندارد و نظم
از دست ایشان ملک سازد و می
سازد و بود و دل نوازند
سازد و بود

دوم و مستان
رجایای خود را شتو کار
حاجت مرد امیدار و بکار و نه
گرواندیش شتر سار و از بید
کس گوی دولت ربو بود که در بند
آسایش خلق بود و شکر از دست
بازار نظام یکدیگر می کرد بایش
من چرخ و این می کرد ای شکر و
نیک می شنید بود که بید ای شکر و
ارادت من چرخ و این
بعض از صد و گزشتن و مجاز ای
افزون و اکثر استعمال آن را افزون
چیزهای نام غیب آنرا بالضم
سیاهی قیامت بالکسر قیامت
کیون ۱۲ قیامت بالکسر قیامت
هم در کمره که خواند بغیر
چرخ و کمره که خواند بغیر
اعتقاد یعنی بهر

عینا شاد و عینا شاد
شده ناله آتش شده
مخاطبه در میان انداخته
کننده طعام و آزار
کبرای موصوفه و بخت
بای پختن و بخت
بخت غذا و بخت
کسوفال مسجد و بخت
و نصیب اول سکون
و نصیب اول سکون

—

بود و ضبط و نظم و ترها و کنی پس باید که رعیت یا بالترام قوام
 عدالت اکتساب فضیلت تکلیف نماید چه همچنانکه قوام بدن طبیعت
 است و قوام طبیعت بنفس قوام نفس تعقل قوام مدینه بملک است قوام
 ملک ب سیاست قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است تا امور
 جمهور بهج شریعت باشد ان نظام حاصل اند بود و چون ان منج
 قویم انحراف یا بدحجت رونق ملک برود افلاطون گویند فیض اناموه
 بحفظک یعنی شریعت را نگا و دار تا شریعت ترا نگا بدو چو ان
 قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان بهت ارجانب فضل و احسان
 منقطع سازد چه بهج خصلت اشرف از فضل و احسان نیست
 چنانچه تفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقدار استحقاق
 باید نمود و باید که احسان قرین بهیبت و حشمت باشد چه با سقوط
 بهیبت احسان سبب انبساط زیر و ستان از ویا و طمع ایشان
 گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک کس دهند راضی نشود و
 اسطاطالیس اسکت در را وصیت کرد که باید که مظلومان
 را از تو بهیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت نتوانند کرد

اخلاق
محمد بن عبد الله بن مسعود

داشتم خشمست
باجه
دیده غضب و
انقباض و تنقو ط
افسان آبها ط
گستاخی کردن و
کشاده روشن و
آزاد و زیاده نیدن
کن ای خب
الفاظ

و لشکریان و مجبران از تو بهیبت بسیار باشند تا بظلم و جور اقدام نکنند
و حضرت سید المرسلین علیه الصلوٰۃ و السلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات
جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و ابهت نامتناهی و مهابت
در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بهیبت
معاہدہ نزد آنحضرت آمد چوں بازگشت گفت واللہ کہ من ملوک
و اقبال بسیار دیدہ ام و از هیچکدام این سبب بهیبت در دل خود نیافتم
و لطف و انس و بدرجہ کہ در نزد فی پیش آنحضرت آمدم خواست کہ
عرض حاجت نماید و مانا بسبب اشعاع انوار قدس کہ از درون نفس
مقدس حضرت مصطفیٰ بر چہار دیوار بنیہ مطہرہ آنحضرت منعکس شدہ
بود ہستی ہر چہ تا متر و ان نان ظاہر شد حضرت چوں بین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس کہ من پسر فی از عریم کہ قدیدم
خورد و قصد آنحضرت تسکین رعب و مہابت از دل آں
زن بردن بود تا عرض حاجت تو از کرد و تو کبر یا متکبران
و تواضع یا مسکینان زیر و ستان از اخلاق کرامست
و از وظایف ملوک آنکہ اسرار خود را پوشیدہ دارند تا

رحمہ اللہ تعالیٰ

شماره نهم دوازدهم
دوستان اسب مال
تجرباتی با اسب مال
نویسنده: محمد علی
موضوع: اسب مال

۱۹۵
 ۱۰۰ اجماع بالضم
 و تشدید بای مفتوح و زحی
 میات بفتح میم و فتح بای
 موده لفظ عربی است یعنی
 بیج درس و ششم و زحی
 و شان آردند مع ۴۲
 اقبال بفتح ثانی یا
 شجائی یعنی بزرگواران
 اولی کششین محمودان
 عین اولی مفتوح و زحی
 کون شین خواندن
 یکمیشین

[illegible]

باضافه مقبول است و در صورتی که در وقت جنگ با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان

نمودند و در بهر هیئت و وقار پادشاهی لایق نه و اگر واقع باشد قوت مقاومت داشته باشد چه باید کرد که بطریق کین یا شیخون بر دشمن و در چه اکثر پادشاهان محاربه با ایشان ربل و ایشان واقع شود مغلوب باشند اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام می باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند کل محصور مأخوذ و بلکه در فرع باب صلح ببدل اموال و استعمال جیل تو سل باید جست از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که روسه صفت باشد یکی اشتها رشیاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه جروب و مهارت و آهیم شراط حرب ببقظ و استعمال احوال خصم است بجاسوسان کاروان رعایت غبطه و صرفه در آن چه بی ترقب نفع ظاهر شکریان آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست و حکما گفته اند که بجصاص و خندق تو سل نباید جست لا در وقت اضطرار متحصن باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن چون کسی حرب رشیاعت ممتار کرد و در انعام اگر ارام و مبالغه بسیار باید نمود و مکافات

و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان

نفع و خیر و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان

لایق با چه جنبه و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان

حسن صنیعه او را بطایای جزیه محامد جمیله واجب دانست و بدین حقیر استخفاف نباید کرد چه کمین قلیله غلبت نیست کثیره و باؤن الشد و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و ناممکن باشد که کسی از دهن می کند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصور است مثل اشراف و من و فدا که متضمن استمال قلوب اعدا تواند بود و چنانچه نصیحتی بآن ناطق است بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدن قتل امن تواند بود و بعد از استیلا عداوت تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا مملوک رعیت باشند و قصد ممالیک رعایای خود کردن خلاف قاعده عدالت است و در آثار حکما ما ثور است که چون سکندر بعد از ظفر بر سر شمشیر از اهل آن باز گرفت آسراط الیس کتابی مشحون بعتاب با و نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل بیروستان خود چه عذر و استعمال عفو از حصال کار مملوک است موجب زمینت معاقده دولت و استحقاق قوا عد حتمت و ابهت چه هر چند

و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان

نفع و خیر و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان و در وقت صلح با دشمنان

و عظمت صاحب توانی باین نه و شکوه نشیده آتد تعالی این وزیر
فلک خلافت سعیدین سپهر معدلت رفت که بمن نظر عنایت و
فیض انوار محبت ایشان من زمان روشن بسط جهان بخش گشته در
اوج اقبال شرف جلال از خضیض بال بهبوط ذوال مصون اراد
و وفود سعادت جنود دولت ایشان اچون سلسله زمان فانی به
او امل متصل مقرون بحق الحق و کلماته و العارفین بدارتیه و صفاتیه

معجم در آداب ملت موم مقربان طهر و ارباب ملت

طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین حکام آنکه بدین ایشان
محبت رزند و بزبان شنود مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت
و خدمت پویند و در امتثال او امر و نهی چوین خلاف امر الهی نباشد
بقدر مقدور ت سغی نمایند و حقوق ایشان از خروج و غیره بر
وجه رضا و انعامند و ازین معنی اصلاً انقباض بخاطر راه ندهند
و در تحظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه اهمال ننمایند
در وقت ضرورت جان مال فدائے ایشان کنند چه حفظ دین

لحم و از زبان توانی نهاده
استقبال از او امل متعلق
ست در معنای غایت
مولوی محمد علی غفره
و از اخلاق و صفات
دفعی بنفاد عالم باشند
بدون آن که در این عالم
و از انوار دولت باشند
ایضا کنند در ملک و دولت
بر گردانند

از طریق و غیره و جای آوری
احکام حق و در حقیقت
اتباع صاحب شرف است
الصلوة و السلام
انقباض کسب عزم و جوان
فون و بانی موعده بافت
و خاد و مجسم در آخرت
شدن و در غایت
منتخب اللغات

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانیکه تعداد
خدام ایشان باشند باید که خود بر یاقی قربت تجار نمایند چه صحبت
سلاطین و ابد خول در آتش و محالطت با شیر شیه کرده اند و الحق
رعایت آداب ملازمت سلاطین کار عصب است هر کس ملکت
ارتیاض بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که کسیکه
خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نور زیده از و سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل اللہ رعایت آداب مجلس
خاص نمودن سبب ارتیاض نفس رعایت رسوم طریقت گردد و هر
در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکار بی که با و مفوض
ست مشغول باشد و بفضول در و دیگر کارها دخل نکند و التزام
ملازمت برو جی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و
از ثقل حضور نیز که مودی بملالت ست محترز باشد و هر چه
از ایشان صواب شود آنرا از روی صدق طرح گوید نه بر حیه نفاق
چه هر چه وقوع یابد البته آنرا و جی تحمل نماید و پس استنباط
وجه نماید و از آنرا و استحسان اگر کسی امر تبیه نصیحت ایشان باشد

نماید
و از آنجا که
کارهای
نماند
باز
در
کلی
نماید

لحم و از زبان توانی نهاده
استقبال از او امل متعلق
ست در معنای غایت
مولوی محمد علی غفره
و از اخلاق و صفات
دفعی بنفاد عالم باشند
بدون آن که در این عالم
و از انوار دولت باشند
ایضا کنند در ملک و دولت
بر گردانند
از طریق و غیره و جای آوری
احکام حق و در حقیقت
اتباع صاحب شرف است
الصلوة و السلام
انقباض کسب عزم و جوان
فون و بانی موعده بافت
و خاد و مجسم در آخرت
شدن و در غایت
منتخب اللغات

در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...

خصلت از کفران نعمت مذموم نیست و در صفات سعید هیچ فضیلت است
شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه مجرد مکافات است چه گاه باشد
که کسی بسبب فقر از قیام مکافات عاجز آید اما بدل و ملا و محبت و زود
و بزبانش و مدحت گوید چنین کسی مختصر باشد پس تا نماند حال میل او
بلذات و جمع اموال و مقتنیات او اگر حرص و غالب باشد صدقت نشاید
پس نظر کند و میل او برفع و تغلب گردید باین مظهر باشد هم در دو وجه باشد
تغلب انصاف مغلوب باشد زباده از حق خود طلبد آخر الامر مودعی به
زوال مروت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف با انواع امور و لعب و
استماع باغانی و معاشرت با غوغائی او را از رعایت طاعت و استقامت حقیقی باز
دارد و محبت و رغبت نماید کرد و چون در جمیع این صفات از بزرگ امتحان تمام
عیار بر آید و اصدیقی کامل و شفیقه فاضل باشد است جوهر محبت او را
با نقد جان و گنجینه دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصديق الكامل
و بعضی حکما گفته اند ان لا عجب من شجر من و لا صدیق فاضل -
لیکن این چنین کسی اگر است احراز است اگر دوست بد بر یک دوست
حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بر اسم حقوق اشخاص متعدده معذور

در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...

در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...

نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان مخالف باشد مثل آنکه بوقت
یکه انبساط و فرح اظهار باید کرد و برافقت دیگری انقباض و ترجیح و چون
سبب عدوت در اغلب نفس از خلط معرفت سابق است چه کسی که با او
بی هیچ وجه سبق معرفت نبوده از دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال
اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضر تر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط
مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود و کما قیل قطعه
عَدُوک مِنْ صَدِیقٍ مُتَّفَعٍ فَلَا تَنْتَفِرَنَّ مِنَ الصَّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ یُخَوِّنُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ
و چون دوست بد است آید رعایت حقوق او را واجب دانسته
به مهمات که او را سارخ شود قیام باید نمود و بملاقات و اظهار
بشاشت باید کرد و به ثنا و محبت بی شوب تعلق و نفاق ایتیان باید
نمود و بخلوص ضمیر محبت باطنی اکتفا نباید کرد و چه اطلاع بر بطون
قلوب مخصوص علام الغیوب است و معائب حقیره و تقصیرات
جزویرا که منسوب بدو استان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغراض
از ان واجب باید دانست چه افراد بشری از ان خالی نتواند بود

در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...

در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...
در این کتاب...
بسیار از این کتاب...

لغز القاب... سباق... سلطان...
لغز القاب... سباق... سلطان...
لغز القاب... سباق... سلطان...

بجوه باز آمد و غنچه دلهای همگنان که از و همای سرود
اهل طغیان تو بگو که بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شکفتن گرفت
و آن نظاره اشکال این سباق تواند بود که بعد از آنکه سال و بیت
از اثر بروت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسهموم هموم
خوشیده بمقتضای قانظرائی آنما رحمة اللہ کیف محی الارض بعد
موتها و چمن فکر از اغصان فطنت نور این حقائق از کم کون منفتح
شده و با آنکه ظلمات کدورت علایق روزگار آفاق و جان فسرود
گرفته نور این وقایع از غیاست خفا منطلق گشت و هم از پر تو
آل این لای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله
بالوار القاب بما یون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف
سیمون سلطان سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیراز
پر تو نام سعادت و فرجام ایشان مستغیر گرد و تا همچنان که مشرق و
مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن ست مطلع و مغرب
این ساله نیز میمان القاب بباست انتساب ایشان مزین گردد
اعنی نیستین فلک جهان داری و سعیدین سپهر کامگاری

لغز القاب... سباق... سلطان...
لغز القاب... سباق... سلطان...
لغز القاب... سباق... سلطان...

رب اغفر...
رب اغفر...
رب اغفر...

لغز القاب... سباق... سلطان...
لغز القاب... سباق... سلطان...
لغز القاب... سباق... سلطان...

که یکی نور شیدوار به تیغ شمع کرد از از مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته
و یکی ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان
محو کرده اگر در ممالک افلاک از پر تو سیاست نور شید ماه غزاله در
کنار اسد جای گرفته و نور با شیر در یک مرتع مجتمع شده و تنین و
توامان در یک بستر آرمیده و در عرصه خاک از اثر عدالت این دو
پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته
گرگ میش را شبانی کرده و غراب چور را دیده بانی نموده و ریام
راقت ایشان گریبان درین صبح به شعل نتوان دید و بجوآن آغشته
غیر از شفق بچراغ نتوان طلبیده و چشم روشن سلطنت اند که روشنی
دیده آیام از ویدار ایشان ست و دو دست زورمند خلافت
اند که قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان تهر که سر از
طوق عبودیت این و خلیفه خدای بیرون بر و ابلیس و اوطوق لغت
در گردن خود دیده و آنکه پاس از جاده اطاعت ایشان بیرون
نهاد پای ایند شقاوت ابدی گردید کمر با چوں گاهی بغضب بعض
برگ گاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره گاهی کرده

لغز القاب... سباق... سلطان...
لغز القاب... سباق... سلطان...
لغز القاب... سباق... سلطان...

رب اغفر...
رب اغفر...
رب اغفر...

